

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور قلوب السارفين بنور معرفته واحرق اكباد العاشقين بنار اشتياقه واطهر
 صدر المجتبيين بحبه اتمه واجلاء معماري الواسعطين بنظر حاله والصلوة على رسوله الذي قال
 في شأنه فاوحى الى عبده ما وحي والده الطيبين وصحابه الطاهرين الذين قال في حقهم سبحانه
 كالنجوم بينهم اقتديتم اهتديتم فقير فقير خاكيا صفيه وكبير حاسم كهيكلي ازخاك وبان آستانه
 حضرت قطب العالم مقتداي بنی آدم حاجي البدره والعتلاية محي السنة والمجاعة شيخ العصر
 مرشد الدهر شيخ نور الحق والشرع والدين ابقاه الله تعالى بطول بقائه وديده كه اكثر طالبان دين و
 صوفيان اهل يقين ودر طلب معرفت ومحبت رب العالمين جست و جالاک خاستند فوق وشوق محبوب
 در دهائے ایشان کاشتند و تاج دولت و دجواني از فيض فضل سبحاني بر سره ایشان نهادند
 و قبائے توفيق بر تن هائے ایشان رفیق کردند و کمر بند يقين بر میان ایشان بستند پير و دل
 شمسار اندک کردار بسیار گفتار باعث پيدائش که یک رساله از بهر اين عاشقان صادقان و
 طالبان حضرت خالق در بيان معرفت تصوف و حقيقت آن بيايد نوشت که تصوف از کجاست
 و اول صوفي در جهان که شد و خرقة و مقراض از سنت کيست و عشق چيست و عاشق کيست
 هر کي که رابد لائل صحيح از لسان فصيح خواجه کائنات و خلاصه موجودات صلي الله عليه و آله و سلم
 و از اقوال مشايخ کبار و عارفان اهل سرار بنفيس فضل رحمان و بنات حضرت مستعان بچهار
 فصل نوشته شد و اين رساله را ائمه العاشقين نام نهاده آمد و الله الموفق يا لا اله الا الله
 فصل اول - در بيان معرفت تصوف و حقيقت آن فصل دوم - در بيان محض عشق و بهشت

آن فصل سوم در بیان صفت عاشق و سیران فصل چهارم در بیان وصول الی الله
و طریق آن فصل اول در بیان معرفت تصوف و حقیقت آن بدان عزیز که تصوف در جهان از
مهمترین شئیث علیہ السلام پیدا شد اول صوفی در جهان هم ایشان شدند اسمع قصه ما روی عن
آدم علیہ السلام انه رای یوما شیئا قدعاه و قال یا بنی اے جر فته تختار قال الجاوس فی البیت مع
ذکر الله نقاسے والابتنا عن غیره ففکر علیہ السلام فی امره فجاء جبرئیل ؑ قال یا آدم شئت صوفی
فقطہ التصوف من شئت فاستخذ مقرا صا قصه ثلثه اشعار من ناصیته ومن ظل فی ارادته اخذ من کل
المقراض شعرا من ناصیته ثلثا واربعا قال بعض المحققین یا خدا ربعة اشعار من جانب الایمن
و شعرا من جانب الایسر و شعرا من قفاه و قال بعضهم اصل التصوف من ابراهیم و کان المقراض
من سنته موسی علیہ السلام و قال بعضهم اصل التصوف من نینیا صلی الله علیه و آله و سلم و قال
بعضهم اصل التصوف من ابی کر رضی الله عنه و قال بعضهم من علی رضی الله عنه و کان المقراض
من سنته از ذوالنون منبری رحمته الله علیه آرند که روزی مشایخ کبار و عزیزان روزگار
جمع شده بودند در بغداد مسجد کوفی محلے کنکری و سخن در ارادت خرقه و مقراض میرفت که مقراض
از کجاست و خرقه از که مرویست همه اهل جمع در تفکر شدند سر در تحیر کشیدند هیچکس نطق نتوانست
ز بعد از آن هبیل ابن عبد الله ششمی رحمته الله علیه گفت که خرقه دادن از ابراهیم علیہ السلام
است و مقراض را ندن از موسی مرویست هم و برین بودند که فہدف یافت علی راس الجمع بان
الخرقة من سنت الله نقاسے و المقراض من شئیث علیہ السلام آنا انک ہبیل ششمی گفت کہ خرقه
و ادن از سنت ابراهیم علیہ السلام است آنست کہ ابراهیم علیہ السلام را پیر است از جبرئیل
علیہ السلام در روز مخفی رسیده بود و آن پیر این از بہشت بود خلیل علیہ السلام آن پیر این
را تعویذ کرده در گردن اسحاق نبی علیہ السلام بستند چون اسحاق بزرگ شد در گردن یعقوب
نبی علیہ السلام بستند چون یعقوب بزرگ شد در گردن یوسف بستند تا آن روز کہ یوسف
را برادران بر سد چاه برہنہ کردند و فرود آوردند جبرئیل بیا یوسف تعویذ را باز کرد و پیر این کشیده
یوسف را پوشانید آن پیر این را خرقه نامیدند از اینجا خواجہ جگان سید الطائفة جنید رحمته الله علیه
گفت محققان بر این اند کہ خرقه دادن حضرت الوہیت است جل جلالہ و عم نوالہ و مقراض -

راندن از جبرئیل است زیرا که شئیث را ائمه مقرر فرمایند جبرئیل کرد و آدم را خرقه حضرت الوهیت و لهذا
 آدم علیه السلام نصفه از اینجا گویند که در عالم علوی مذہب بقوت را قبول کرد و ذکر کیفیت قصر موسی
 در اندن مقرر میان مشایخ اختلاف است اما قول خواجه حسن بصری رضی اللہ تعالیٰ عنہ
 صحیح تر است زیرا که سر رشته جمیع مشایخ و خلیفہ امیر المؤمنین علی است و او روایت کرده است کہ
 امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ بچنین مقرر فرمود اندہ است سہ تار موسیٰ ناصیہ می شد پس بت علی
 رضی اللہ عنہ را رعایت کردن بہتر است از دیگران زیرا کہ بعد رسول خدا صلے اللہ علیہ والہ وسلم در حق
 بیشتر او کلام کرده است و خلیفہ حضرت سالت است صلے اللہ علیہ والہ وسلم و در حق او این
 حدیث وارد شدہ است کہ نامادیتہ العلم و علی باہا پس تحقیق ایشان باعتبار علم و معرفت ایشان
 است و اللہ اعلم بالصواب آنکہ ذکر کیفیت مقرر نیز میان مشایخ اختلاف است کہ مقرر ازین
 بود بعضی گفتہ اند کہ از جبرئیل بود و بعضی گفتہ اند کہ از درخت اما ہبیل تتری صحیح کرد و فرمود اندہ قال
 افلق اہل الطبقات و التابین من جمیع البلاء و اویحدا لمقرض من السجد و الخاس چون خوابد کہ کس را
 توبہ دہد و را گوید کہ غسل کند بہتر باشد و الا نہ تجدید وضو کند و دو رکعت تحت الوضو بگذارد و بعد
 بنشاند و اورادہ بار استغفار رودہ بار و رو گویند پس بیت کند چنانچہ از مشایخ منقول است
 بعد بیت مقرر دست گیرد و تکبیر بلند گوید و حکمت در تکبیر گفتن آن است کہ روی نفس امارہ آورد و
 نامحاربت کند و تکبیر گوید تا فرشتگان بجا آیند بعضی گفتہ اند کہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ العظیم
 گویند و در آن حکمت آن است یعنی شیطان رحیم را میسر آید تا بار دیگر و سوسہ ند بعد بعد سہ
 تار موسیٰ از ناصیہ قصر کند و بگوید اللہم قصر اللہ احسن علمہ و احتفظ عن المعاصی بعدہ یک تار موسیٰ و یا
 سہ تار موسیٰ از جانب چپ قصر کند و همان دعا نیز خواند بعدہ طاقیہ پوشاند و بگوید اللہم البیاض
 النقیوی پس بگوید کہ دو گانہ شکر بگذارد و بعدہ وصیت کند کہ بعد ہر فیضہ دہ بار اخلاص بخواند و دہ
 بار در و بگوید و سہ بار استغفار گوید قال النبی علیہ السلام من قرأ قل مواضع عشر مرۃ بعد صلوۃ
 مکتوبہ فہو فی حق السجۃ و قال السبی الاعمال موقوفۃ والدعوات محبوبۃ المصل علی در آن
 نوشتہ شد کہ نماز سجاۃ بگذارد و قال التبی صلوۃ اجماعت افضل علی صلوۃ الفصد سبعا و عشرين
 در جنتہ و از صحبت بہا احتراز کند قال النبی صلے اللہ علیہ والہ وسلم مثل مجلس الصالح کمثل العسل

و محفل مجلس السور کشل الثقین بیت صحبت بکار تبه میکند و یک سیه جامه سیه میکند و روز و راه
 بیض دارد و گمرا که عذر باشد قال البنی صلے الله علیه و سلم من صام یام بیض فکا تمام صام الله بهر کله و
 مقداری که تواند شب آنید میدار باشد و بنواضل و استغفار شغول گرد تا امر زیده شود و کایا عن الله تعالی الیزال
 العبد یتقرب الی بالنواضل قال الله تعالی استغفر وارکبم انه کان عقال و قال البنی صلے الله علیه و سلم
 سلم الاستغفار یا کل الذنوب کما تاكل النار الحطب بگوید هر جا که باشی با خدا راست باشی که مسلمان
 با خدا راست بودن است بعد از ان دست او بگیرد و او را ایمان و استقامت او را بخندد و سپارد
 و او را دم که برین جلوه ارادت نیارد و او را مرید نگویند و او خود روست و سریر اچه مشایخ گفته اند تا در ویش
 صاحب لایت بر سر و مقراض نماند و قبول کند و او را مرید نگویند کما قال الحسن البصری المرید لایکون مرید
 تا لم یأخذ المقراض من استعاره سیه سیه رچه مقراض ترست از اسرار الهی جلالت قدره و بیچسبیدن بر اطلاع
 نیافت که میان بنده و مولی است پس کسی که عالم بکیفیت مقراض نیست و از شخصی صاحب لایت که خلافت
 او متفق علیه باشد بخواهد که بر دست گیرین فقیر قطب العالم غوث العاشقین مرشد السالکین شیخ نور الحق
 و الشرع والدین مجاز نباشد و او را مرید گرفتن روا نباشد پس درین راه پیر شرط است بشیر افون دست بیعت
 بدون حرام است قال الله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشروا و نذیرا و داعیا الی الله و انه
 و قال المشایخ رحم الاجازة هنی الشهادة و جنان که این فقیر و برادرین فقیر در عرض قطب العالمین
 سلطان العاشقین شیخ نظام الحق و الشرع والدین از پیر و سنگی خود خلافت یافتند و مجاز شدند و در آن
 مجلس خدمت شهاب الدین امغانی و شیخ محمود غزنوی و شیخ علی مینی و شیخ محمود و راق و سید
 صدر الدین بهاری و اکثر از مشایخ و ائمه اکابر صادر بودند که حضرت قطب العالم این نعمت و
 جهانی از فیض فضل سبحانی بر این فقیران عطا کردند سیه سیه از ماه ربیع الاخر عرض قطب العالم شیخ
 نظام الحق والدین سیه سیه ربیع و ثمانیة المحمد من علی النعمه و اگر از شیخ صاحب لایتی که خلافت او
 متفق علیه است مجاز نباشد و عالم با حکام بود و با حرام است که مقراض بر سر کسی نماند که ضل و اضل گردد کما
 قال المشایخ من لم یکن عالما با حکام المقراض فقد ضل و اضل و سخی المقراض لانه یقطع العلایق بین
 المولى و بین المملکة و الا صار مضملا و ضالا و لا ویش الین قدر معرفت باید که
 احوال مرید در یاد بر حسب آن تربیت کند تا بمقام رسد اگر مرید مقام غایت دارد و بیخ لغت فرماید و اگر

خلوت قرار اگر مقام سکوت دارد پس تلقین ذکر و الکرامیت این مقامات ندارد پس اندام خمس اوقات
 بجاغت و صوم ایام بعضی و شش رکعت اقامت و آنچه مانند آن باشد لائق حال و وصیت کند اگر
 افراد ثبات باحوال مرید نبود پس قطاع الطريق است آورده اند که روزی خواجه حسن بصری حبیب
 عجمی قدس سره را نشسته بودند در سفره بیاد پیش این هر دو بزرگوار فرمودند جاب فرمودند گفت اگر
 من فلان بیاام گفتند که پیرو چه وصیت کرد است نشان باز گوی گفت بکسر من مقراض ماند هیچ -
 گفت هر دو بزرگوار فریادید آوردند و گفتند و هو مضل و مثال یعنی من مقراض کسی بر سر اندک و تجرید باشد
 چنانکه سید الفقرا خواجه خواجگان مقتدای اقطاب اغواث حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمود
 لا یحل اخذ المقراض الذی یدخر در حوائف الکیس کنه فی معرفته المردین و عن علی بن ابی طالب حتی
 الله عنه قال شر الناس مضل الناس من هم بالدین و یاخذ المقراض قالوا من صاحب هم الدین یا امیر المؤمنین
 قال الذی یطیب من الدین اکثر من الکفاف یعنی اکثر من قوت یوم واحد و هو غنیة الفقیر و لهذا اوجب
 الامام الشافعی صدقة الفطر لمن کان له اکثر من یوم واحد و ما روے عن النبی صلی الله علیه وسلم
 انه قال من اصبح آمن فی غیره و معافانی بدنه و عنده قوت یوم فکانا خیر له الدین یا خیر فیها
 یا سر یا بدان که در کیفیت طاقیه نیز میان مشایخ اختلاف است بعضی گفته که طاقیه را قبله بنود
 این سنت خواجه جنید بغدادی است قدس سره اما قول خواجه حسن بصری رضی الله عنه صحیح است
 زیرا که او سر رشته جمیع مشایخ و خلیفه امیر المؤمنین علی است که م الله وجه و تنبیه خود آورده است
 که طاقیه از حضرت الوهیت است روایت میکند روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 با صحابه نشسته بودند جبریل علیه السلام چهار دوخته بیاورد و پیش حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله و سلم داشته گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت صدیق جل جلاله از بهشت
 فرستاده است از برای تو صاحب تو بنجیب معلم هر چهار طاقیه بستم و بر سر مبارک خود نهاد
 و بعد یک ترک بر سر امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه نهاد و دو ترک بر سر امیر المؤمنین
 عمر فاروق رضی الله عنه نهاد و سه ترک بر سر امیر المؤمنین عثمان ذی النورین نهاد و چهار ترک
 بر سر امیر المؤمنین علی مرتضی نهاد هر یک و تنبیه مذکور است اما اینجا احتیاج آورده شد یک ترک
 جمله چهل ابدال اهل صدق بر سر دارند و دو ترک جمله عباد و اولاد بر سر دارند و سه ترک جمله

اختیار دند و اهل تجرید بر سر دارند و چهار ترکی بر سر امیر المومنین علی رضی الله عنه بود و آنرا اهل صفای
 و جمیع مشایخ کبار و عارفان اهل اسرار بر سر دارند و چهار ترکی آنست که دولت سعادت دنیا و
 و آنچه در بشیرو نه هزار عالم است پس هر که چهار چیز ترک کند و این چهار ترکی بر سر بنهد و اگر نه فردا
 قیامت یکے از متکلمان و زندیقان و خائن طریق باشد نفوذ باطن نه ترک اول آن است که ترک
 دنیا و ترک صحبت با اهل دنیا کند که ترک الدنیا مع محبة الاغنیاء فور در حمة الفقراء و ترک دوم آنست
 که زبان را نگذارد از غیر ذکر حق که من حفظ لسانه من غیر ذکر می اگر متذکره و ترک سوم آنست
 که نگاه دارد چشمهاست خود را از نادیدنی پاکه من حفظ بصیره من غیره اگر متذکره و ترک چهارم
 آنست که نگاه دارد دل خود را از حب دنیا که من حفظ قلبه من حب الدنیا اگر متذکره بطری هر که بدین
 اوصاف موصوف شود و اهل اهل تقوی گردد و قال المشایخ: المقصود ثیام القلب مع الله و حیاته
 فی مشاہدۃ الله و قال الحسن البصری: رغب التقوی بذل الارواح فی طلب الحق و قال بعضهم: المقصود
 حسن الخلق و اخذ العفو و امر بالمعروف و اعراض عن السیئات و قال شیخنا و امامنا و مرشدنا و عالمنا
 علیه السلام: المقصود بذل الوجود مع طاعة المعبود و ایتیار الموجود مع ترک طلب المفقود و مشهود مع
 واجب الوجود و اکنون اشارت حروف تقوی بشنو که التقوی اربع احرف التاء و الصاد و الواو
 و القاف التاء تخلفیه الباطن عن الاوصاف الدنیة و الصاد صفاء القلب عن کدورة غیر الالوهیة و الواو
 و لوله لبشوق الربوبیة و القاف فنا البشریة بمشاهدة الوحانیه چون خواهد که درین راه در آید
 او را باید که حب دنیا و صحبت اغنیاء و امل و ملوک و سلاطین و جمیع اهل الدول ترک کند و کما قال
 البیہی علیه السلام: و سلم لا یجاس الموقی قیل من الموقی یا رسول الله قال الاغنیاء کذا فی شرح
 المقصود و جاء فی حدیث آخر ان کل امرئ فقیه لا یترکها الا حقیقة لا یترکها الا حقیقة لا یترکها الا حقیقة
 بعدت من الاخر من علم بها ثم لم یوتر الاخرة علی الدنیا فهو اسیر الشیطان قد اهلکته شهوة و غلبت
 علیه شهوة فلیکف یعبر من احزاب العلماء الاخرة و حاکیا عن الله تقا لے یا ابن آدم تفرغ لعبادتی
 املأ صدرك غنا و اسد فقرک ان لا تقفل ملات یدک و لم اسد فقرک اسے فرزند آدم فارغ دازل
 خود را برائے عبادت من پر کنم دل تو بغنا یعنی بے نیاز گردانم از خلق و ببرم فقر تو و اگر فارغ نگردد
 خود را برائے عبادت من پر گردانم دست تو بکار و بار و ببرم از تو فقر تو قال البیہی تفرغوا من عبود

در بیان طایفه

در بیان طایفه

الدنيا ما استطعتم كذا في كفاية الشجره رباعی هر دل که زحق خبر ندارد حق نیست بد و نظر ندارد و بی
اندیش حق از ان دل آید که اندیش سیم ز ندارد قال المشایخ من ركن الى الدنيا احرقة الله
بنار حرص الدنيا فصار رماة رده الراجح من ركن الى العقبه احرقة الله بنار حرص العقبه فصار رهبا
ينفع به من ركن الى الله احرقة الله بنار الشون فصار جوهرا لا قيمته له یعنی هر که میل کند بسوس
دنیا بسوزد حق تعالی اورا با آتش حرص دنیا و خاکستر گردد و برانگنده کند اورا بادیه هر که میل کند
بسوس عقبی بسوزد حق تعالی اورا با آتش حرص بهشت ناگردد زر که نفع گرفته شود بدو و هر که
میل کند بسوس مولی بسوزد حق تعالی اورا با آتش شوق خود تا گردد گوهری بے قیمت کذا فی
التقیدات رباعی حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانہ گفت یا خواست یا بدست یا افسانه
باز گفتم حال کس گو که دروس دل به بست گفت یا دیو بست یا غول بست یا دیوانه ایضا قال المشایخ

المسافرون علی ثلثة اصناف صنف یسافر الی الدنیا و اس ماله الدنیا و ربحه المعصیة و الذل و الله صنف
یسافر الی الآخرة و اس ماله المحیة و العبادۃ و ربحه الجنة و صنف یسافر الی الله و اس ماله المعرفة
و المحیة و ربحه لقاء الله یعنی مسافر سه نوع است یک نوع سفر بسوس دنیا کند و سرمایه ایشان دنیا
شود و ایشان معصیتند است و نوع دوم سفر بسوس عقبی کنند و سرمایه ایشان طاعت معبادات
شود و سود ایشان بهشت و نوع سوم سفر بسوس حق کنند و سرمایه ایشان معرفت و محبت شود و سود
ایشان دیدار حق است اینست صاحب نظران و عالی همگان خوش گفت آنکه گفت بهیت نظر آنانکه مکررند
برین شے فحاک : الحق انصاف توان کرد که صاحب نظرانند : نیز فرمود من کان حجرة الی الله و
رسوله فحجرة الی الله و رسول الله من کان حجرة الی الله و رسول الله فحجرة الی الله و رسول الله
همتان ایشانست که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم نیز فرمود که الدنیا حرام علی اهل العقبه
و العقبه حرام علی اهل الدنیا و کلما حرامان علی اهل الله خوش گفت آنکه گفت بهیت قوم که هر دو
کون بیکوئے خرد : ایشان دم از محبت دنیا کجا زنند : اے برادر چون ازداد دنیا بیرون آمدی
امید است که از جمیع دامها نیز بیرون آئی که الدنیا شبکه الشیطان اگر شیطان بعین در دل تو دوسه
کند و گوید که چه بخوابی بگو مرگ و اگر گوید چه خواهی پوشید بگو کفن و اگر گوید کجا خواهی بود بگو در گرد
شیطان : امین پنج دام است که بدین خلق را صید میکنند هر که ازین دامهاست او سلامت بیرون آید فحاک

درہن شیطاں انداختہ باشد بے مال و اسباب بے حسم و خدم بادشاہ است چنانکہ بزرگے گوید قطعہ
 ماند کہ ایم چو سلطان عشق : از مدح حسن تو سلطان راست : این سخن از غیب شنیدم بدوش : در دو
 جهان درد تو در مان راست : ایغیر حکمت آفریدن دنیا و دلائق او آست کہ اگر بنودے قوام اجسام
 ممکن بنودے زیر چہ غذا از دے گیرند و آن از بر اسے استبقاے حیات است و دنیا آرزو کند کہ مردم بر
 ہیکل جسمانی متصرف است و احوالیکہ بے طاری میشود و نفع است یکی آنکہ برخطوط عالم جسمانی و احکام
 عالم طبیعت در آن را دنیا میخوانند و آنچه لابد است داخل در دست آنچہ لابد است آن داخل دنیا
 نیست و اعیان دنیا چہ نوع است اول انسان جہت نکاح و استخدام و امور ہائے دیگر دوم معدن چنانکہ
 علی و نفود و اولے سیوم حیوانات است کما قال اللہ تعالیٰ زین للناس حسبہا شہوات من النار و العینین
 و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و اللانعام و الحرف ذلک متاع الحیوة الدنیا ای
 برادر دنیا از ان روسے کہ اعیان اوست مذموم نیست بلکہ محبت و تعلق آدمی کہ با او دارد آن
 مذموم است زیرا چہ اعیان دنیا صلاحیت آن دارد کہ تارے یا علی علیین ترقی دہد چون در راہ حق
 صرف کند کما قال فی الجنتہ دار لا سخیار سے برد این رسالہ علیین : پاکشد آرزو ہوا سوے سجین و پس
 فروتر ہر کہ فروترین با اعیان دنیا را دلالت راہ دین سازد و نظر آن از استیفا خطوط جسمانی برگیرد
 و در لا و خلا بوجہ مشروع اتفاق کند سرایہ دین و اگر در درج حق در آید قال اللہ تعالیٰ الذین
 یتفقون موالہم باللیل و النهار سر و علانیۃ فلہم اجرہم عند ربہم و لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون بزرگے
 ہمہرین معنی فرمودہ ہیت زدنی توانی کہ عقبی خری : بجز جان من ورنہ حسرت بری : چنانکہ
 سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق سیدنا امیر المومنین عثمان ذی النورین فرمودہ اند نعم المال
 الصالح للراہل الصالح چنانکہ امام احمد غزالی رحمہ اللہ تعالیٰ گفت یا امام تمام روز نشستہ دم دنیا و مدح فقہا
 سیکنی و خلق را بر قطع علایق نصیحت میفرماید و چندین طویلہ اسباب و شتران و خانہ داری این
 نصیحت تو چگونہ باشد امام جواید کہ میخ طویلہ در گلن دہ ام نہ بدول کہ حق را نظر بزل است نہ در
 گل کما قال البیہقی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لا ینظر الے صورکم ولا الے احوالکم و لکن ینظر الے
 قلوبکم و دنیا تم ہمہرین معنی بزرگے دیگر فرمود ہیت در دل بجز از یکے نشاید کہ بود : در خانہ اگر
 ہزار باشد شاید و ہر کہ اعیان دنیا را دلالت راہ شیطاں سازد و ہمہ اوقات خود بتجسس لذات

نفس آماره مصروف . من تقاسم بدان راضی نشود و در آخرت هیچ نصیب نبود مقام او در کائنات
 جحیم بود قال الله تقاسم و من کان یرید حرث الدنیا نؤت منها و ما له فی الآخرة من نصیب قوله جل
 ذکروه من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نؤت الیهم اعمالهم و هم فیها لایخسرون اولئک الذریر لیس
 لهم فی الآخرة الا النار خاکیا عن الله تقاسم من رضی عنه یدرینا هجلا لک مناه و اوصلنا الیه هوداه
 و لکن الشکر فی قصه و الجحیم ما واه و قال الشایخ القوال دنیا فانهما اسحر من ماروت و ماروت کذا فی
 عین المعالی شعر دنیا است بلا خانه و عقیقی هوس آباد و ما حاصل این هر دو بیک جونس تا نیمه
 این فتنه بدینا شد و این غره بعقبه بد ما فارغ ازین هر دو نه ایم و نه آنیم نه ایغریز و حب دنیا
 را اختلاف است بعضی گفته اند که حب طلب آگویند و بعضی گفته اند که حب حرص آگویند و حب برده
 نوع است یک مفرط و دوم غیر مفرط آنکه مفرط است از کار حق باز دارد و آن مذموم است
 ترک فراغت و تاخیر آن و اشتغال ببالا یعنی شب روز همچو سگ شده طلب حیفه فاس پریشان و
 سرگردان باشد کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الدنیا حیفة و طال بها کلاب شر الکلاب من وقف
 علیها وبت او همان دنیا گردد که کل من اشتغل عن الله فهو طاعونک بیت هر که مشغول کند از
 کردگار بدت بود در خاک افکن نه بهار پداسه برادر در اول کار دنیا غفلت است و آخر کار او
 و ندامت کما قال الله تقاسم اولئک هم الغافلون لاجرم انهم فی الآخرة هم الخاسرون قال الله
 صلی الله علیه و آله و سلم یا عباد کل العجب للصدق بذرا الخلود و هو السعی الی دار العز و عن عائشة
 رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلعم ان شر الناس عند الله یوم القیامة امرؤ و همی بآخرته
 غیره بسبب نیاعیه که تحصیل المال بالنظام لطلب ضار المخلوق و ترک قول الحق اذا قدر علی
 ذلک و ترک الصلوة لاجل موائسته المخلوق او خدمته کذا فی مشارق بیعت تشنه مراد و
 آدمی بد لاجرم محجور عقیقی آدمی بد و آنکه غیر مفرط است آن نفس حب است که مردم بدان مجبور
 و آن مذموم نیست کما قال الله تعالی لن تمالوا لبرحتی تنفقوا مما تحبون و آن لابد است چنانکه طای
 قوت براسه ساجود و ستر عورت که بدان مردم محتاج است هیچ زیاده ندارد و کذا فی سرالعارض
 ایغریز مردم ازین خالی نیست زاهد مجرب است یا سبیل عاشق مجرب است یا سبیل اگر زاهد عیال دار و
 است که قوت مجاهده ندارد اگر سوال کند یا کس پیش گیرد و یا زراعت کند بقدر کفایت

است لان الكسب سنة الاولیاء والاخیاء واذ كان المرید فقیر الشغل بالكسب بقدر الحاجة كما قال البنی
 ان احق ما یاكل الطعام من كسبه وبعد الفراغ ان الشغل بذكر الله تعالى اما تجارت شرطت ممنوع
 است که آن سبب فرب حسب الدیاست كما قال البنی ما وحی الی ان اجمع المال واکون مع الشاکرین
 بنابر آن تجارت ممنوع است و اگر زاهد مجرب است وقوت مجاهده نیز دارد و اگر متوکل شود و فزید درجه
 اوست و حق تعالی او را فرد نگذارد قال الله تعالى ومن يتوكل على الله فهو حسبه و اگر چیزی
 نرسد فاقه کند که لیلة الفاقة معراج الفقیر هیچ نعمت بهتر از فاقه درویش نیست و هیچ نیکو
 نیست مگر بمنی قطب عالم شیخ نظام الحق والدین فرمودند رباعی در ملک قناعت سبحان سلطانی
 بخشیده دین حاجب ربه در بانجم از لذت فاقه ذوقهای گیریم پادشاه دولت فقر ملکهها میلانم
 اگر طاقت کسب دارد و بعد سه فاقه سوال نیز مراد را مباح است اما سوال در و نیزه اندام و ملوک
 نکند از صافی و شیخی و یا کاسبی که کسب او از وجه حلال بود بقدر حاجت خرج کند باقی همیشگی
 کند که بر سر گنج با ثبات روان برسد اگر عاشق عیالدار و ضعیف است که تحمل مجاهده ندارد و اگر سبب
 جوید غیر تجارت از برای سدا جوع که بدان قوت شبانه روز بگذرد آن نیز مراد را مباح که شبانه روز
 داخل دنیا نیست زیرا چه در حساب نیست كما قال البنی من كان له قوت یوم یوم فلا حساب له و
 زیادت طلب کند زیرا چه بهترین رزق آنست که بسنده کند كما قال البنی خیر الرزق ما کفی بهیت
 هر که با بهت درین راه آمده است نمیکند راه آمده است قال البنی صلعم اذا احب الله عبدا جعل رزقه
 کفا فا قال البنی صلعم فی دعائه اللهم اجعل رزق اهل بیی کفا فاقوت یوم یوم و قال علیه
 السلام ملوک الجنة من امنی القانول بالثروت یوما و جازس فی حدیث آخر طوبی لمن رزق
 کفا فاقض الله بائنه و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قذا فلیح من سلم و رزق
 کفا فاقض الله بائنه کذا فی المشرق و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم من اراد
 رفیقا فالتة کیفیه من اراد مونساً فالتقرآن کیفیه من اراد کنزاً فالتقناعة کیفیه و من اراد
 واعظاً فالتو کفیه و من لم یتف بهذه الاربعة فالنار کیفیه خوش گفت آنکه گفت
 قطع گنج آزادگی و ملک قناعت گنجیست که بشیر میسر نشود سلطان را و اگر
 از خوان گدائی نواله پخته بود یکجمله شماری هزار سلطان را و همسرین معنی زیر گدای دیگر نیز فرمود

ہمیت ہر کس بد کس بکار سے مستغول ہا ایم خدا سے خوشتر نہ ہمہ اگر ایما شق مجبواست و صاحب

فوت است کہ محل مجاہدہ دارد صحیح چیز اور بہتر از توکل نیست قال اللہ تعالیٰ ومن یثق اللہ یجعل لہ

مخرجاً ویرزقہ من حیث لا یحتسب قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ساجدہم واندہ فی جواجم موسیٰ بنی

عزیزت کہ در عالم الوہیت سیر دلی سبب دینی حیلہ روز سے بخور و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اللہ یمنی

طیغ فی او کار با و اللہ یزقنا بغیر حساب ہمیت روز سے تو باز نگر و روز در کار خدا کن غم روز سے

مخورہ قالت الرابعۃ بصریہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا ان علیہا ان نعبدہ کما امرنا وعلیہا ان نرزقہا کما وعدنا و قال

ابو القاسم رحمہ اللہ شک فی الرزق وانشک فی التوحید وادھ و قال سائح الاصحیح الحماری عرف

لربیع العلف و المناق لا یعرف طریق الرزق ہو فی السماء قال اللہ تعالیٰ و فی السماء رزقکم و ما

توعدون ان اللہ تعالیٰ و فیہ حستہ اشیاء فی تحت مواضع العز فی الطاعۃ و الدل فی المعصیۃ و البیہ

فی قیام اللیل و الحکمۃ فی لیلین احتمالی و الغناء فی القناعۃ حاکیا عن اللہ تعالیٰ یا ابن آدم عذک

ما یفیک الطلب یا یطغیک یعنی اسے فرزند آدم نزدیک تو مقدار سیت کہ کنایت کند ترا و تو طلب میکنی

چیزے را کہ در بے فرماے و عثمان آرد ترا قال اللہ تعالیٰ ان الانسان لیطغی ان راہ استغنی

ای فرویتہ نفسہ مستغنیاً سبب الخیالہ و فیہ اشارۃ الی ان الواجب علیہ القناعۃ علی الکفایۃ و ترک

الفضول و الزیادۃ و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یطلب اللبس کما یطلبہ و جا فی حاشیہ آخر الرزق اشہ

طلباً للفسد من اجلہ لو ان ابن آدم بہرب من رزقہ کما بہرب الموت لادرك رزقہ کما یدرک الموت

فی ہذا الحدیث بیان ان ایتان الرزق یعنی کایان الموت فسقط الطلب کذا فی شرح الاسرار

سلطان العارفین خواجہ ابو یزید بسطامی رضی اللہ عنہ را یکے پرسید صحیح بیبے و کار سے ٹنیکینی

حال فوت تو چیست و از کجاست خواجہ فرمود ان اللہ الرزق الطلب و الخیر و لا یزق ابداً یزید

یعنی بدرستی کہ حق تعالیٰ سگ و خوک را رزق میدہد یا یزید را سگے فرو گذاشت خواہد کرد و خواجہ

سلطان ابراہیم ادم بار ما گفتے کہ مادر طلب فقر بیرون آدمیم خود تو نگرے پیش آمد آفتہ رفتی

کہ بندہ را بار رزق است اگر بار رزق باشد ہرگز گرسند نماز کہ رزق السخا و فی یقینہم و رزق

العوام فی مینہم عوام نظیر سبب کنند و خواص بر سبب کنند نظیر یکی از سبب قطع باید کرد کہ سبب

الاسباب حق تعالیٰ است ہمہ برین معنی خواجہ بخشی نیز فرمودہ قطعہ بخشی بر سبب منہ دل جلیتر

۱۰ مثل این نوع از عجب باشد. و از نظام امور بر همه کس. و از مسبب از مسبب باشد.
 حاکم عن الله تعالی یا بعدی انظر لے الله هو رسل انقطع لے احد فلم اعزه و حمل التوکل
 علی احد فلم اعنه انظر لے الله هو قال من انقطع لے الله كفاه الله کل مؤنة ویرزقه من
 حيث لا يحتسب من انقطع لے الدنيا وکلها الله ایها لے برادر حق تعالی دنیا را خدا نگار
 و دوستان خود را و جمیع خسران سلیم ایشان را کند و ایشان را بگوشت چشم ننگد
 حاکم عن الله تعالی یا دنیا احدی من حدیثی و مستحذی من خدمک اگر حق تعالی کسی را
 توفیق دهد و او را بچیزه فتوح پیش آید باید که رد نکند تا مبتلا بسوال نگردد. کما قال النبی صلی
 علیه و آله و سلم من رد الفتوح ابتلی بسوال و معطى حق را داند که سنت الهی برین جاریست کی را
 بدست دیگر کسی رساند خوش گفت آنکه گفت **س** تو دانی کس را کس میدهد و خدا میدهد
 خدا میدهد عن زید بن خالد رضی الله عنه قال النبی صلی الله علیه و سلم من جاءه من خبیة معروف
 من غیر مسالمة و لا امراف نفس فلیقلبه فانما هو رزق ساقه الله تعالی الیه و روی عن علی
 ابن ابی طالب قال ان للسلطان نصیب من اكله و المحرام فما اعطاک فخذة فانما یعطى من اكله
 کذا فی عمدة الابرار چون توکل اختیار کرد هر چه از غیب فتوح پدید آید قبول کند و در چون و چرا
 شکیند که در آن خطر و هلاکت است و مشروعات پوشند و مباحات بخورد و الا اذا علم یقیناً انه حرام
 از زبان قبول نکند خوش گفت آنکه گفت **ر** با سعه و اسعه عرض کن نه در سیم و فارغ ز شهبان
 روزگاریم و هر چه بالاسه و برسد بستانیم و شکر حق گوئیم و از فتح فتوحش دانیم و بدانکه تقوی
 بر سه نوع است تقوی خوام و تقوی خواص و تقوی اخص اخص تقوی خوام آنست که از شرک و نصیبت
 به پرهیز و تقوی خواص آنست که از شبهات و لا یعینها و از صحبت اهل دنیا و مصیبت و بدعت
 و اهل علم و فسق و فجور به پرهیز و تقوی اخص اخص آنست که آنچه غیر خداست و از بهر خداست
 نیست از آن رد کند بگرداند و از فعل حلال نیز احتراز کند که حسنات الابرار سیئات المقبرین
 زمان زمان التجا سخن کند و توکل پیش گیرد و قال العلماء التوکل اظهار العجز و الاعتماد علی
 الله و قال المثلح التوکل طرح البدن فی العبودیة و تعلق القلب بالربوبیة و الطمانیة الے
 الکفایة ان اعطى شکر و ان منع عبرة توکل آنست که بگذاری تن خود را در بندگی حق و بر بندگی

دل خود بزرگي اذک ان الله يحب المتوكلين وقال الله تعالى وما من دابة في الارض الا على
 الله رزقها وكله على يراى وجوب است ارجو اصلح عباد برحق واجب نيت اما انفسلا وكرما بكلمه
 على ذكر كركو اگر رساند شکر گوید تا مزيد نعمت گردد وقال الله تعالى لن شکرتم لازيدنکم وقلوه
 عز اسمہ ومن یکر فانما لیشکر نفسه یعنی کسیکه شکر بگوید خدا را گوئے گوید مر نفس خود را که ثواب
 شکر عاید بشا کر میشود و آن از دیار نعمت است و اگر زساند صبر کند که الصبر مفتاح الفرج قال الله
 تعالى ان الله مع الصابرين وقال ابو عبد الله محمد ابن کرام رحمہ اللہ من التوکل وهو اتحاد القلب
 على الله عا دونه فمن لم یکتف ما بينه فاحش عليه النفاق وعى القلب عن حبه الله المستقیمه
 ومن لم یجعل الله له نورا فاعلم ان نور نهری خیس کسیکه رزق از رزاق یابد و بغیر او التجا کند خوش
 گفت آنکه گفت رباعی زانفامش از ان محروم کالانعام عام آید که یابد رزق از رزاق و از
 غیر التجا جوید کن بر غیر او تمکله که غیر حق بود باطل یا محضارا از دوا بند جو موسی شکر گوید و قال الله
 تعالى واملک مبینک یا موسی قال ہی عصاى اتوکا و علیها داهش بها طے غمی دے فیها آری
 اخری قال الله تعالى وتوکل علی کحی الذی لا یموت یعنی لا تتوکلوا على الاحیاء الذین یوتون
 ولا على الاسوات الی لا حرکت لهم مثل الدر احم والدانیر و الحنطه والشعر وقوله تعالى وعلى
 فتوکلوا انکم مومنین اے صادقین قوله تعالى کبعض قال شقیق البلیغ اما الکاف فاشد کان
 واما الهاء فاشد و اما الیاء فید الله مبسوطه على خلقه بالعطف والرزق واما الغین فاشد
 بما یصلحهم واما الصاد فاشد صادق بوعده البصر بقی تعالى از جهت رزق قسم را ند که رزق شما من
 رسام اگر کسی دعوت کند که فردا در خانه من افطار کنی سخن او را یقین دارند و در قسم حق تعالی
 یتین کنند حال سلمانی این است کما قال الحسن البصری لعن الله اقواما قسم الله عز وجل لهم ولم
 یصد قوه ثم قرأ فی السماء رزقکم و ما تعدون فورب السماء والارض انه لحن وقال البیہقی
 شق فی ضمن رزقی خوش گفت آنکه گفت یعنی جعفر صادق رضی الله تعالى لا یخضعن لخلوت
 طمع فان ذلک منک و من فی الدین واستغن بالله عن دنیا الملوک کما استغنی الملوک
 هم عن الدین واستترق الله عما فی خزائنه فان ذلک بین الکاف والنون اوحی الله
 اے موسی یا موسی لا تتضع لاحد غیری حتی تعلم ان ملکي قد زال ونداما لا یكون یا موسی لا

لرزق غدجی لقلم انه لم یبق فی خزانة شیء و هذا ما لا یكون و یا موسی لا تا من کبیر السیطان
 حتی تراه مقفولاً بین یدیک آدرده اند که روزی یحضرمت سید الطائفة خواجہ حبیب قدس سرہ
 جہان رسیدند خواجہ پرسید کجاریان کرده اید گفتند بل طلب رزق گفت اگر میدانید کہ رزق شما
 حق نقالے فراموش کرده است پس یاد دہانید گفتند در سجده نشینم توکل کنیم گفت التجربة شک یعنی
 آزمائش شک است گفتند حیلہ چیست گفت ترک حیلہ گفتند چکنیم گفت کار ہائے خویش بخدا سپارید
 کما قال اللہ نقالے و افوض امری الے اللہ ان اللہ بصیر بالعباد باید کہ حیلہ و تدبیر و تعلق و طمع
 اختیار نکند قال النبی خیار امتی فالنعم و شرار امتی طمعہم و قال المشائخ رحمہم اللہ اصل مذہب
 اہل السلوک طمع العلائق و ترک تعلق المخلوقات و قال بعضهم الطمع شجرة تذبج بہا القلب قال
 بعضهم الطمع مرض و السوال سكرات و المنع موت قال بعضهم الغرۃ التبع من ارباب الدواہ ترک
 الطمع و عن امانی النفس و شہوات اللزوم و المورع و قال علیہ السلام من اراد الدخول الے حفرة
 اللہ بل احجاب فعلیہ تبرک الشہوات و الخلوۃ اسے برادر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم چون
 از دعوت فارغ شدی در حجرہ رفتی بچہ مشغول گشتی خواجہ خواجگان سلطان بایزید بطبری
 نیز خلق را بار ندا دے و اگر کسے بر در و اندرے بخر کر دے خواجہ گفتی شیطان آمدہ مرا از خدا بفرشوغل
 کند و از حق باز دارد و علامت محبت حق نقالے چنین است کما قال النبی من انس باقدا استغش
 عن خلق اللہ و قال المشائخ رحمہم اللہ علامۃ الانس الے اللہ التوحش عن خلق اللہ و التقرب الے
 اللہ نیز ہمہ برین معنی است آن کہ انفصال از خلق است همان مقدار قرب بحضرت حق است کہ
 الاتصال الے الحق علی قدر الاتصال عن المخلوق از غیر محتر زبانش تا بچہ ہمارا نشوئی کہ کن مع
 اللہ و مع ما سوسے اللہ اسے برادر این کار نازکان و بواہوسان و خود پرستان نیست
 تا ہر روز ہی و بواہوسی فضول قدم دین راہ نہد بواہوسان فضول سرگیریان بزند بلکہ این
 کار شہیر دان و جاننازان و سولہ ازان است کہ با این طائفہ کار ہائے بواہب میر و د کہ
 آن در غور کسے نیست اگر نان پزند بسوزند و اگر طعام پزند دیگ بشکنند و اگر آب طلبند قنچ
 بشکنند چنانکہ راجعہ بصرے و صوم وصال پر آورده بود و بعد سطرہ روز خادمہ را گفت قدرے
 از جوش کن خادمہ آرد و جواز درویرہ آورده مقدارے در دیگ بجوشانید چون تمام شد

دیگر لشکرت همه در خاک یک گشت خاموشه رابعه را ازین حال خبر داد و رابعه گفت قدری آب بنیارتا
 بخورم چون خاموشه آب در شش به گردش آورد و مشرب به نیز از دست خاموشه بفتاد و بشکست
 این چنین ماجرا با بر جان این شهیدان می رود که جز خون خوردن خود و جگر سوختن و جابجا شدن
 چاره نیست از سینه دریای عشق که موجب آدمی خوار است خوش آنکه گشت به بیست و پنج
 رسیدم من بدریای که موجب آدمی خوار است به کشتی اندران دریایه ملاجی عجب کار است به
 چو آبش حله خون و بدم بر رسیدم از آن دریایه بدل گفتم چه می ترسی گذر باید که ناچار است به
 نماز حق چشبین آمد مگر از جان نمی ترسی به نهران جان شتاقان درین دریایگون کار است به
 چون درین راه در آید مردانه در آید که فردا صیامت از هر چیز سوال خواهند کرد و چکر دید و در
 کدام محل صرف کردید و بادشاهان و امرا و ملوک را از عدل و شفقت بر رعیت و نویسندگان را از ظلم
 و عالمان را از علم و مخلصان را از اخلاص و زاهدان را از زهد و منابران را از صبر و متوکلان را از حق
 توکل و محبان را از محبت و رضا و تنگ آمدن از بلا و محنت و عاشقان را از دوام حضور و قلق
 و بی قراری کنذافی عین المعانی الهی بحرمت راز و نیاز پاکان که در حضرت تو مقبول اند
 این ناپاک اہم بدیشان بخش و در کار ایشان کن و فدای قیامت و در صف افعال ایشان مرا جای
 ده و از روی ایشان سخن روی گردانی الهی تو بهتر میدانی که میج علی ندارم که بران دل دارم
 اما بر فضل و کرم تو لا تقنطوا من رحمة الله میسر تمام دارم که اگر کرمی از او عدو فاسد ندارم چه
 تو شکر اندرین راه به بحسن لا تقنطوا من رحمة الله به و قال بعضهم الخلوۃ الانس بالذکر
 و الاستغفار بالفکر و مدتها اربعون صباحا لیسے برادر چون ترک دنیا کردی و دل خود را از
 محبت او شکستی متوکل بحضرت حق گشته اکنون از صحبت اغنیاء اہل دول حتر از کن تا بمقام سی
 کہ جمیع مشائخ دین متفق اند کہ الاصل فی اقامۃ السلوک ریاضۃ النفس و تحمۃ الارادۃ بعد
 نفس من اہل الدنیا و صحبۃ الملوک و ہوا و نفسہ و قال اہل السہل التستہی طریقۃ العارفين و علامۃ
 الطالبین و درجۃ السالکین اجتناب عن اہل الدنیا و السلاطین لان القلب یوت بصحبتہم کما قال
 اہل العلم و المعرفۃ روتہ و جہ الطالم تسود القلب و قال السمری سقط علیہ الرحمۃ تارین سہا قلا الطالب
 المولی اضر من صحبۃ الاغنیاء فان صحبۃ الاغنیاء نیست القلب فاما القلب صا ر جہ و مدرا فیقول ما یثا

و یفعل الشیء ولا یبالی لاحد و اصل السلوک فی طریق حیوة القلب کما جاء فی الدعاء الماثورة الیه
 ارزقنی حیوة القلب مع العینین و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا یتقلم القلب حتی یتقلم لسانہ ولا یتقلم لسانہ حتی یتقلم عیونہ
 قال سید الطائفة جنید البغدادی یحرم علی الفقیر فی جمیع المذاهب ان یخالط اهل الدنیا و ان یخاطب
 الملوک السلطین و قال الثوری اذا خالط الفقیر الاغنیاء فاعلم انه مرء و اذا خالط السلطان فاعلم
 انه لص من لصوص اهل السلوک قال علیہ السلام العلماء امثال الرسل علی عباد الله ما لم یخالطوا السلطان
 فاذا فعلوا ذلک فقد خالفوا الرسل فاحذروهم و احتذروهم رواد النس و قال سعید بن السیب
 اذا ریت العالم یسئی الامر فاحذر منه فانه لص و کس احسن البصری یخون علی ابن ابی طالب یحیی
 الله عنه اذا رایت رجلاً یخالط الناس بغير حاجة و یطلب الدنیا ثم یطلب الموت فاعلم انه زندق و
 مردود و کس من اهل السلوک و قال علی رضی الله عنه الملوک فتنة و سم قاتل لادواء له ایضاً قال علی
 نعم الامیر من یاتی علی باب الامیر و قال النبی لا یخیر الی وجه العلماء الذین یأتون علی باب الامیر
 لانهم لصوص و عنه علیہ السلام من نظرا لوجه الالقاء و تناثر ذنوبه کما تناثر الاوراق من الشجر و غیر
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و صیت کریم اقام المؤمنین عائشة صدیقة قال یا عائشة ان
 اردت الحق بے فعلیک بعیش الفقراء و ایاک مجالسة الاغنیاء و لا تفرعی و رک حتی ترفیة کذا فی
 اسرار العارفين ای برادر از صحبت اغنیاء و امر اجهاد و تکبر و ریاست خیزد و این اوصاف مذموم
 و ناهضیه است لغو باقیه منہا کسے بدین بلا گرفتار شود صحبت و طعام ایشان در ویش را شیرین
 گردد و از معرفت حق نقالے محروم شود و الریاسته و التکبر فتنة کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله من فی الدنیا
 و لا یکن را سا و قال ابو الحسن نوری ر کما ان تاثیر الصیحة الصالح من الصالح فکذا یکن من الصالح
 خواجہ الحسن نوری گفت چنانچه مر صالح را از صالح تاثیر صحبت میباشد همچنان صالح را از صحبت طالح
 اگر کسے این سخن را مشکل و اندک پس از خاصیت افعی نیز منکر شده باشد همچنان حق نقالے و رافعی
 خاصیت نهاده است که اگر بر تنگ نظر کند فی الحال بطریق چون حشرات موفیات را این تاثیر باشد
 پس در حق کسے که او مشغول با حق و مذکر حق است چه گمان برے اگر او بر کسے نظر شفتت کند آنرا
 بر عمل رساند و گاه من بسامان شود یا نه که نظر و همت این طایفه کم از نظر همت باخه نیست همت
 راه روانے که لایک پیندہ در ره کشف از کشفی کم نمیند بهر که ازین معنی انکار کند و بطلال و زندیق گردد

زیرا کہ از حدیث صحیح منکر شدہ باشد و قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عجبتہ الصالحین نور درجۃ للعالم
 و قال المثلخ لولا الصالحون لہلک المالحون اسے برادرین قدم اول بود کہ شنیدی اکنون قدم
 دوم آست کہ از نفس خود نیز بیرون آئے بمولی رسی حاکما عن اللہ تعالیٰ و عن نفسک مثال قال
 تعالیٰ و ہنی النفس عن الہوی فان ابحنتہ ہی الما و سے اوحی اللہ تعالیٰ لے داد و یاد داد و داد
 نفسک فان سورتے فی عداوتہا مثلخ قدس اسد سر سیم الغر نیز گفتہ اند ہر چیز کے کہ در بر آئے
 آئے قال اللہ تعالیٰ افرئت من اتحاد الہیہ ہواہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الغض من عبد فی الارض الہوی م
 عبد الہوی فیہ و الہوی لا یستحق ان یقال الشیخ العبودیۃ ثلثۃ اشیا منع النفس عن ہواہ و زجر ہا من منا
 و الطاعۃ فی امر و لیاہا من فعل نہ ہ الثلاثۃ نادی منا و کل ہم انت خیر فی الدارین اسے برادر نیز
 سگ بچہ است صورت یار و روان را خرطوم دراز است بجائے او پس قفائے آدمی است و خرطوم
 را در سینہ پیچیدہ و دل در زمین حلقہ کردہ سے مکہ بہر کید فی صد ہزار ہوائے نفسانی
 در دل مردم پدید آید کہ بدان مردم در ضلالت سے افتد و بعضے گویند
 کہ الخناس نام بویست این صفت اوست چون جمیع بہا شکستی اکنون خود را نیز لشکر کہ خود پرستی
 کم از بت پرستی نیست تا از خود بیرون نیائی حقیقت توحید بر تو جلوتہ کند بہ بیت
 سعد یا چون بت شکستی خود میباش بہ خود پرستیدن کم از اضم نام نیست بہ حضرت رسالت صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم یا پرستند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از دست نفس شیطان چگونه خلاص
 یا بند فرمود علیکم بصلوۃ القلائف و در معبودیتن نیز یاد اومت نمایند تا از نفس و شیطان خلاص
 یا بد اکنون اسے برادر حواس نیز بفضل شرع چنان مسدود کن کہ بعد ہزار کلید حیلہ و تدبیر مفتوح
 گردد و تا حواس باطن بر تو کشاید کہ بدان عالم مغایبات کشوف میگردد و بدین صفت نیز موصوف
 شوی کہ بے بصر و بے سمیع و بے منطق درین مقام و این منطق عن الہوی ان ہوا و اوحی لوجہی
 نیز پدید آید خوش گفت آنکہ گفت رہا سگے بہ یارب چہ خوش است بے دہن خندیدن بہ
 بیواسلہ چشم و دہان ادیدن بہ رازی کہ نزد دست میرسد چہ خوش باشد بہ سمع و گوشت
 لرزوان لبشیدن بہ و قال الی السلوک جاء فی العلم یقول اللہ عز و جل من حفظ شتا اکرمۃ بہت
 من حفظ لسانہ من غیری اکرمۃ بکری من حفظ

بصره من رویه غیر الی کریمه برقی من حفظ سینه بین اخلاقی اگر متعجب گشتی و من حفظ قلبه من حب
 الدنیا اگر متعجب بنظری و فکری و من حفظ لقمه الصبر اگر متعجب گشتی لفظ و من حفظ الوقوف بین یدی
 اگر متعجب شوی یوم القیامه اسے برادر تاز زبان را از ناگفته ها نه بندی زبان دل بر تو نکشاند که
 لسان الحال الطوق من لسان المقال و تا چشم را از نادیدنیها نه بندی چشم دل بر تو نکشاند
 که بدان عالم غیب کشوف میشود و تا گوش را از ناشنیدنیا نه بندی هرگز ترا از غیب نشنوند
 خوش گفت کسی مشکوے لب به بند چشم بند و گوش بند گزنی بینی سحر حق بر من بخندد
 طایفم این حال بزرگ دیگر فرمود چه میت به خود هیچ دلت نکشت گویا به تا مرد زبان نکرد
 خاموش به سالک هرگز بحالت نرسد تا بدین چهار چیز عمل نکند و هی قلعة الطعام و قلعة الكلام
 و قلعة المنام و الاغترال عن الانام و با حسی به مادر خلوت بر و خلق بسیم به انیمه باز آمدیم و با تو
 نشیم به هر چه نه پیوند یار بود به بریدیم به و آنچه نه مانند دوست بود بشکستیم به قال البی صلم حفظ
 سالک یسع بیک و ابک خطبیک قال المشائخ رض المریط ناطق و العارف اخرس خوش گفت آنکه
 گفت مصرع بوجودت ز من آواز نیامد مغم به جوینده گوینده بود گنگ همبهر معنی بزرگ دیگر
 فرمود میت چه پروای سخن گفتن بود مستان وصلت را به حدیث آنکه کند بلبل چو گل در
 بوستان آید به ان کان الله محکم و الا فاسکت میت دار باید زبان در کشیدن به بوفته که حجت
 بود در شان البناء الله و ایاکم لباس التقوی بمرسته محمد بن المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 فصل دوم در بیان محض عشق و ما میت آن قال المشائخ رض العشق نار نوری بای قلب
 نزل و عشق بلک و لم یح لهما اسم و لا رسم الا اسم العشق و رسمه قال العشق جنون الهی رفیق
 بناء العقل و قال بعضهم العشق دخان فی القلب یحده الی الدماغ و یحیطه صاحب و قال
 بعضهم العشق نار تقع فی القلب من سحر ماسوے المحبوب بلا واسطه و قال بعضهم العشق یحبت
 و هی قیام القلب بلیب المحبوب بلا واسطه و قال بعضهم العشق احراق و قتل و بعد حیوة لافناء لهما
 که انی زانو الجبین اما روایت علامت الارض و رئیس الابدال خواجہ خضر آست که از حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که عشق نور است و آن را فرسته البحرین میگوند چون
 در دل مومن نزل کرد آنچه اورا استور بود کشوف گردد کما قال البی القوا فراسه المومن فانه

نیز نوراً و عبارات از ان نور است و آن از عالم علوی نزول کرده میان آسمان و زمین معلوم
طریق ابرسپید شکل در بماند و هر سال از ان مقام یکبار در کوه طور فرو می آید و مصور میشود و میگردد
الهی مراغب کر که کدام بندگان از برای من افریده تا بر سر راه ایشان نبینم و دلها را ایشان خوشتر
حق تعالی آسمانی نود هزار کس از عاشقان بنشیند فرو و فرستد آنگاه را بر دست کرده در طلب ایشان
سعی کند و بر سر این صاحب و لئان بنشیند و لهما و ایشان ساعتی فضا عت بسوی حق جذب کند که در
من جذبات الله توانی عمل انگین ربابی عشق تو درین دلم نهانی بگرفت به سخن نهاده ملک
جانی بگرفت به من عشق ندیده ام بدین سوزانے یک فیه برآمد و هر گاه بگرفت به اے برادر عشق
را سه حرف است یعنی ع و ش و ق عین عبارت از طلوع است یعنی شهباز لامکان است
که درین مکان از بهر این صاحب ملان نزول کرد تا دلهای ایشان محترم با سر را الوهیت و سوزانده
ربوبیت گرداند و بسوی حق کشد قطعه پابر سر چرخ مفتاحین نه که این عشق زجرهای بالاست
جبریل درین میان گنجد که این رفر از نرهای بالاست و شین عشق عبارت از آتش شوق است
که حق تعالی در دلهای محبان خود برافروخته تا هر چه از غیر عشق باشد بسوزد و تا بنیر گرداند
چنانکه مولانا روم قدس الله سره العزیز فرمود بیست عشق آتش افروخته تا هر چه جز حق موهبه
به آتش بسوزد و قلب او ان قلب بر عالم زند و ق عشق عبارت از قربت است بر سر کس که آن
شهباز نشیند ساعتی فضا عت دلش پلوراز کند با شیان لامکان در کشته رعد ملک مقتدر ساند چنانکه
واصل فرمود بیست بهای قاف قرین ای برادر بهار جز بهای مصلحت نیست اکنون ابرار
حروف عشق بشنود که العشق ثلثه احرف العین والشین والفاء فالعین یشتیر الی العبود عن جانر
الوجود والشین یشتیر لیهود و احب الوجود والفاء یشتیر بطلع الوجود و یشتیر الیهود فکلامه باللسان
من التزکیة والتصفیة والتجلیة والتزکیة تزکیة القلب عن اوصاف الیهیمیة والتصفیة صفاء القلب
بنعوت الملکوت والتجلیة اغناء القلب عن خیر الالهیة والتجلیة انجلاء القلب بانوار الربوبیة و ابرار
الربوبیة بمان اے عزیز که لفظ عشق در قرآن است اما حق تعالی از عوام پرسیده نه از خواص قال الله
تعالی حم عشق آخر همین عشق است لباس عین و شین و قاف ملبوس است و حکمت درین است و گرنه از بهر
سنة آواز ان بر آید زیرا چه است محمد است صلے الله علیه و آله و سلم که کتم خیر است در شان و دست

کلیم الله علیه السلام اظهار کرد و گفت رب فی النظر الیک زانچه لفظ شین در تورات ظاهر بود و در فرقان
 مستور است و نه چاکه در تورات لفظ شین بود یعنی تعالی در فرقان بسین فرمود چنانکه در اول هر سورت
 بسم الله در فرقان آمده است و در تورات بشم الله ایو هم زبان عبری و ذکر موسی علیه السلام در فرقان
 بسین آمده است و در تورات بشین بود یعنی موسی مواب را میگویند و شی چوب را گویند زبان عبری
 چون در طغولیت بزیامیان آب چوب یافتند موسی نام کردند تا بانی که حسین سین حرف عشق اند که حق تعالی در فرقان
 ذکر کرده است کذا فی قوت القلوب بیزید در زاد الحسین در تفسیر این آیه کل یوم یوفی شان آورده است
 در روز شنب است و چهار ساعت است و در ساعتی حق تعالی خود نهار را آدمی را در وجود می آید پس هر
 ساعتی شصت کرد و در هشتاد و یک لک شصت هزار آدمی در وجود می آید و بروایت خواجه خضر
 انبیین میان خود نهار عاشقان اند باقی همه خلق اند پس خود نهار عاشق در هر ساعتی در دنیا بوجود
 می آید که دنیا از برکت دل مبارک ایشان قائم است اے عزیز عشق و طلب هر دو همراه آمده چاکه
 عشق باشد طلب باشد و چاکه طلبی باشد پس کس ساعتی طلب خالی مباحث اگر چه این شد مسار اندک کرد
 بسیار گفتار شمار در عاشقان ندارد اما از محبت و ذکر ایشان خالی نیست و برین قضیه مرعیه امید
 تمام دارد که من احب قوما فهو معهم یوم القیامة و دل بر بخیریت میدارد که المصیح من احب باعی
 بالکله تبر و تو نیز هم خیمه چاکه در کوهی امید میفرماید بدیده چاکه مستان شراب شوق تو بسیار اند چاکه بمانیز
 رسد مشرب چاکه بدان ای عزیز که عشق را از عشقیه گرفته اند و عشقیه نام گیا هست برین هر درختی که پیچ
 آن درخت را خشک کند عشق نیز بر تنی که در آید آن تن را نحیف و تر از و ضعیف و بے قرار گرداند
 و او را طاقت صبر نباشد و نه عقل همراه او گردد و نظم دل و غمت یار چنان میشود چاکه هر تورا سوا
 جهان میشود چاکه کوکبه عقل سفر میکند چاکه قافله صبر روان میشود چاکه خویش همراه هم بیگانه گشت چاکه
 دوست مراد دشمن جان میشود و و هر چه چاکه دو باره چیل لوکا و لیکو آئے چاکه هوا انبه پیور
 میا چت اشتهای چاکه طاسم این حال بزرگ فرماید ماسینه عاشقان خود ریش کنیم چاکه خاصیت
 عشق آن است که یخ اختیار از دل بر کند و منور و مصفا گرداند و در جمیع اعضا مالک قابض شود و
 آنگاه سر جان جان بر تو جلوه نماید در ملک صفا عاشق و معشوق منتهی او سیر محیط آمد و معروف و مشهور
 اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت آنست که اجماع ترین مطلوب عشق رب العالمین است مقدم است از

عشق بنده زیرِ اچان عشق مواسب ازلی است چنانچه مولانا روم فرموده **میت** ریاضت نیست
 پیش با همه لطف است و بخشایش با همه عیش است و دلدار می همه انست و آسایش تو عشق بند
 از مکاسب است برکم بچونده اسے بچون الله و از متابعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 کما قال الله تعالی فاتبعونی بحکمکم الله و قال المشائخ ثم الزم نفسه باحیاء السنة نور الله قلبه بنور
 المحبته اسے برادر شیخ در حقیقت همین عشق است کما قال المشائخ الشيخ ابلیغ من العشق زیرِ اچان
 عالم همه برید شیخ عشق اند باید دانست که هر که پیش عشق رسید و بقیقت شیخ شد شیخ بیچی و میست
 و بدین قوت مشائخ گفته اند لوارا و اوان یتصرفوا بحری القرفم و هر که شیخ عشق نرسید و بچون
 نرسید مگر اه شد کفره علیه السلام ان الله خلق الخلق فی الهوی ثم القی علیهم من نوره فمن اصاب
 ذلک النور فقد اهتدے و من اخطأ ضل و آن آنور عشق رسید او هدایت یافت و هر که از نور عشق باز
 ماند او گمراه شد چنانکه در حق موسی فرمود القیت علیک میته منی کسیکه بدین دولت مخصوص است
 چرا اونی نگوید بدان العیز که عشق برست نفع است کیے عشق کبیر است ثم آن عشق الله است که انرا
 مواسب گویند و بدان عشق حضرت رسالت صلعم مخصوص است مع ذلک بر حال غالب بود از غایت
 تیزی و بے قراری آن بام المومنین عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفته کفینے یا حمیرا و آن از بهر نزول
 بود تا آن بیچارگان و سوسنشان راه با بند چون عشق سخت بخوش آمد می بام المومنین عایشه گفته
 من انت گفته انا عایشه گفتی من بنت ابی بکر صدیق گفتی من ابو بکر گفته ابن قحافه گفته من قحافه
 ام المومنین بیرون آمدے و گفته اکنون محمد بن نمانده آن سرور عاشقان خواستے که خود را بپاک
 کند جبریل علیه السلام بیا بکے و بگریفتی و گفته انت رسول الله و انت حبیب الله و انت رسول رب العالمین
 نظر هم آوردی و اهل عرب چون این حال بدیدند سب گفته آن محمد عشق ربہ و هیچ سخن در حالت نیست
 عشق بیرون شمع گفته اما خبر است که یار را از غایت لذت عشق گفته آنروز که محمد را با تو
 آنروز س و تو عشقی حاصل نشود و بر آمدن آفتاب آن حرکت میا و پس کمال عشق موقوف
 است باتباع پیغامبر صلعم و آن محض آداب است که گفته ادبے ربی فاحسن تادیبے و بلطفیل او
 حق تعالی عشق کبیر را یحیایه و متابعان پیغامبر نیز داد و ایشان نیز بر حال غالب آمدند فاجنبونی
 در شان ایشان مستقیم آمد و مشائخ کبار و اولیای نامدار مقبول حضرت بل و علامه شایسته مشرق

گشتند و در عشق متوسط است و آن آنست که حق تعالی بندگان را در ازل بمقام توقف داشت محکم ایشان
بکمال نداد چون در عالم وجود آورد و دلباشی ایشان بسوی خود جذب کرد و ایشان را آشنا و محرم
رازد و انس خویش گردانید و از ایشان گستاخی یا کشف اسرار سی یا بی ادبی و یا اعراضی در وجود
آمد بسبب آن تدارک کرد و از خود باز خواند که ایشان را اولیای مستهلک خوانند و عشق ایشان
را متوسط گویند و ایشان شالسته مقتدای گشتند زیرا چه در حالت مستی شراب عشق از پایتشرع
بیرون افتادند چنانکه خواجه منصور و عین القضاات همدانی قدس اعلا اسرارهما و امثالهما و آن
اهل سکر بودند اگر چه ایشان نیز شایان عالم و شهبازان عشق اند اما از جهت شرح محمدی و لا تقدیر
بین پدی افتد و رسول الله براسه اقتدائے شایسته سوگم عشق صغیر است و آن عشق مخلوق با مخلوق
است چون مجنون قابل عشق حقیقی نبود و عشق لیلی بکمال گشت آورده اند که وقتی بدر مجنون را در
کعبه معظم برود در مقامیکه دعاها مستجاب است و او را گفت که تو بکرم مجنون در آن مقام این شعر
گفت شعر الهی ثبت من کل المعاصی و لکن من حب لیلی لا اتوب یا اتوب الیک یا رحمن فی
اسات و قد لقنا عفت الذنوب و فاما من هوی لیلی و ترکی و زیارتها فانی لا اتوب و قال
البنی صلیم الجنون العامری حجة الله علی المشاقین فرداء قیامت مجنون را حاضر آرند و فرمان
شود بر کسانیکه در دنیا دعوی محبت کرده اند که مجنون در عشق مجازی براسه مخلوق چپا کرده و چه
تخل کشیده شاد دعوی محبت ماکر دید و با اهل و عیال و بکارها و دنیا مشغول بودید همه شرمند
شوند شعر کلامی جامه اند بهرم عید سے و کلامی خراسی از بهرم کشید سے و ایضا آورده اند
و قتی مجنون را بدر مجنون بر پدر لیلی برد و گفت ای برادر کفویت در میان هست شفقت برین پس
کن لیلی را بدور نهاده پدر لیلی گفت من برین پسک محض شفقت میکنم که لیلی بدو بر نه منید هم
بمجرد طاقات هلاک گردد اگر این سخن را استوار نداری استخوان کن پدر لیلی مر لیلی را آواز داد
که لیلی بیا و در خود را به بینی چون لیلی خواست که پیش آید نظر مجنون در دامن لیلی افتاد بی هوش
گشت پدر لیلی گفت من لم یصبر علی ذیل لیلی فکیف یصبر علی رویها کسیکه طاقیت دیدن
دامن مشوق نداد که جانش به بند چه حال گردد شعر طاقیت دیدن رخ تو کراست و من
مسکین شینده حیرانم آورده اند که روزی سید الطایفه خواجه جنید بغدادی قدس سره در مسجدی

خود شسته بود عورت برقع بسته پیش خواجه بیاید و گفت ای خواجه شومسهر این کس بر من نرسے کرده است
 خواجه گفت روا باشد مرد را چهار زن عورت گفت ای خواجه اگر محرم من بودے برقع از روی خود
 میگرفتیم جمال من میدیدے خواجه نعره زد و بیوش گشت چون از بیوشے باز آمد گفت چنانستے که را انکار
 فرمود اگر پرده از پیش برگیرم به بتیذ جمال من بیست کدو را چون محبوب باشد بغیرے که نسا زد خوب
 باشد و لے برادر خلقت عالم برای عشق بود و عشق قائم است چون عشق بر خیزد عالم فنا پذیرد که
 آن را قیامت کبری گویند و عشق از بهر ظاهر کمال است از ان رویے که فی ذات خود است فیض
 منور می دارد و صفات خود را در آئینه عاشقی و معشوقی پیدا کرد بحیث عاشق حسن خود است آن
 بے نظیر و حسن خود با خود تماشا میکند و اسی برادر چون نظر در حقیقت کنی عاشق و معشوق خود است بر
 آب و گل بهانه بیش نیست اینجا جزو استن و دم در کشیدن چاره نیست و بحیث بخودے باز از خود
 عشق بازی و خیال آب و گل در ره بهانه ظاهر را باطن بخود او از عاشقی میدا کرده باطن را بظاہر
 بیارست نام معشوقی نهاد فیصل الله امی شاء و حکما بدید کس بعد کس کنر خود بود و خود بهانه بر عالم نهاد و
 یک عین که جزا و ذره نبود چون گشت ظاہر آن اعیان آمده و اے ظاہر تو عاشق و معشوق باطن
 مطلوب را که دید طلب گار آمده و این که شنیدی محض عشق و ماہیت آن بود و انقدر عالم و باطن و
 فصل سہم در بیان صفت عاشق و سیم آن اے برادر سبب خلقت عالم ظہور عشق است و مقصود
 از و اہل معرفت اندان انبیا و اولیا اند و ازین معنی داؤد و شیبہ بحضرت الوہیت سوال کرد و گفت یا رب
 لماذا خلقت الخلق فتودی من و را و سر ادق العزت کنت کثیرا مخفیا فاحببت ان اعرف خلقت الخلق
 لا عرف مراد ازین اہل معرفت اند مطلوب و مقصود از ایشان سید عالم است و تخصیص او از برائے
 آنست که مقتداے افضل و اکمل اولین و آخرین اوست بدلیل لولاک لما خلقت الافلاک لما انزلت
 الریویۃ پس مقصود از ظہور عالم وجود او بود و باسعی عشق از عدم از بہر من آمد بوجود و من بوم
 عشق را از عالم مقصود و روز و شب سال و مہ علی رغم حسود و از تو ہم تا بنرد بوسے زعود و پس سیر
 عاشق و عشق اتباع حضرت رسالت صلے الله علیہ وآلہ وسلم آمد چنانکہ صحابہ در مبدأ حال از روحی شوق
 و محبت کردند گفتند یا رسول الله راه عشق و محبت کدام است فرمان آمد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
 یعلمکم الله لکواے محمد این را هست کہ ما میریم اگر خواہید دوست دار شما را خدا امتحانے الی اللہ عشق را

محمد است هرگز عشق الله باشت قدم بر قدم در متابعت سيد عالم صلے الله عليه وسلم نهند یعنی در اخلاق
واقوال و افعال و احوال تا داخل السلام علينا و علی عباد الله الصالحين یعنی القیاد استی گردد و بمقام
عند ملک مقدر رسد و آن منزله عاشقان است که کل شیء یجی الی اصله ریاحی اصل هر عشق
ز کائنات و گریست و آن منزله عاشقان جیاست و گریست و آن مرغ که دانه غم عشق خورد و بیرون نبرد
کون ز آشنایی و گریست و پس ای برادر عمر عزیز خود را غنیمت دار و خود را در راه حق در آرد که مطلوب از
خلقت بشر معرفت حق است قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون اے ليعبدون پس
آشناست و درون را شناخته کن راه حق از همه راه به راه و جهت نیست زیرا که جهت مکان است حق تعالی
را مکان نیست پس مکانی بلا مکان نمیتواند رسید مگر به راه دل که راه عشق دل است حالیکه اعلی الله تعالی
ان فی حب ابن آدم مضغته و فی المضغۃ قلب فی القلب فواد و فی الفواد ضمیر و فی الضمیر سر و فی
السرخی و فی السخی انخی و فی الاخی باخسرل من روح روح روح هم فتح هم فتوح هم و هم بحر هم
بحر هم هم غرق ساز تو هم و در جانیها نام در سر با عیانم و در چهر با جمال در جاها صبور هم و در شئی
صفا هم در تیرگی صیام و در تنگی و لام و در تنگی فتوح و شریده هزار عالم از من شده است نده و خود
قالیست عالم من در میان روح و معشوق لایزالم خورشید بینالم و بر عاشقان نیادم بر مومنان صبح
اے برادر در راه حق یک قدم است که روح نشکفت قال و قال السلطان ابو یزید بسطامی قدس سره را بن
ربی فی المنام فقلت یارب کیف الطریق الیک فقال لک نفسک فقال اے احمد بن خضر ربه فی المنام
فقال یا احمد کل الناس یطلبون منی شیئا الا بایزید فانه یطلب منی اے برادر هیچکس از مخلوقات این امانت
قبول نکند مگر این خاکی قال الله تعالی انا عرضنا الامانه علی السموات الارض و الجبال فبین ان یحملنها و حملها
الا انسان بزرگ فرمود شعردر کو توره بنودره ما کردیم و در آئینه بدان که بنودره ما کردیم
عیش خوش خویشین به ما کردیم و کس آگهی نیست گنه ما کردیم و لایم این حال بزرگ فرمود و
مشنوی تا بنام جان آدم آشکار و نه انداخته سوسه کردگار و نه پدید آمد چو آدم شد
پدید و زو کلید هر دو عالم شد پدید و اے برادر بخدا رسیدن همه را فرض است اما ممکن نیست مگر
بعشق از راه دل پس عشق فرض راه آدم طلب حق را تا بواسطه او بخدا رسد اگر خدا بکشد عشق و
بغیر راه دل بخدا رسد محال بلکه خیال بود که هیچکس به راه قدم بعشق نتواند رسید بهیچ راهی که بران

فرستگان پرتهند آینه بیاض خود بریدن نتواند اگر خود را به پر کبوتر بندد بواسطه آن در کعبه
 هیچ عجب و محال نبود سمیت مورسکین هوس داشت که در کعبه رسد دست در پائے کبوتر زد و ناگاه
 رسید بچنین اگر طالب برادر دل قصد بلا مکان کند و خود را بر پرشمار عشق بندد بواسطه آن یکبار
 العین از مکان بلا مکان مقصود رسد کما قال الحسن البصری الزاهد سیار و العاشق نظیر شمس
 سیر ابد هر چه یک دزد راه در طبع عاشق هر دے با تحت شاه در زیر که نردبان لامکان همین عشق است
 قدم به نردبان لامکان نهان کار مردان و شیر مردان است کار نازکان و نازک تنان سمیت
 چون رو به بر آستان بختی در عشق نیکو نردبان است اسے پسر اکنون سیر عاشقان صادق بشنو
 عشق کار نازکان سمیت عشق کار مردان است که ایشان بر مرکب عشق سوار شده روز و شب می نازند و
 خود را اسیر طامی سازند سر رسیدند و جان می بازند خوش گفت سمیت در ناکه اگر کویتو سلسه جان
 بجناب سفرم فارغ البال نیم تیر بلا اسپرم بدان ماند که مورس که از هندوستان قصد زیارت شاه
 کعبه کند هرگز رسد چنانکه سوار شاهین باید بنال صید سے پراشیده باشد و در عقب بالاسه راه گردد و در
 چشم بران صید نهاده برود و از شیب فراز زمین و سر فرو آوردن اسپ هیچ غم داند میشه ندارد
 و اگر در گس افتد باز سوار شود هم بد بنال صید رود و در هیچ محله قرار و آرام نگیرد و آدم صید بر دست نیارد
 همچنین عاشق نیز روی دل مشا به حق داشته و بر مرکب عشق سوار شده در طلب محبوب بتازد و از
 هیچ آفت و بلائی نه ترسد و نه از غم عیال و اطفال اندیشه کند و نه از ملامت خلق باک دارد همیشه
 مستغرق در طلب محبوب خود باشد و جان باز در سمیت یا تاج وصال و دست بر سر نهیم یا دیر ده
 مستجوئی او جان بدیم و اگر در طلب مطلوب بمقصد و مقصود خود رسید فقد فارغ از عظیم و اگر در راه
 گشته شد فقد وقع اجره علی الله زیرا چه بیت بزفاست من قتل فی محنتی فدیته رخصتی به با سعه
 باد و بساز چون دوائے تو منم در کس منکر که آشنای تو منم اگر درده عشق آگشته شوی به شکرانه
 بیار خون بهائے تو منم و لایم این حال نزرگ و دیگر فرمود سمیت به هر حال که گشته شمشیر عشق نیست
 اگر غم نخورد که ملک بد خون بهائے دوست یا یالیت که این سعادت پیش آید و این شهادت رو به نماید
 حیات نیکو و موت بهارات سمیت اگر چنانچه سعدی بگوید دوست یار به حیات نیکو و موت نیکو
 یا قال الله تعالی ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل هم حيا عند ربهم يرزقون عبارات هم این

شهادت است چنانکه در وقت نقل سلطان عاشقان خواجه ذوالنون مصری قدس سره با لقت اکو از داد
 که من بات فی العشق حبیب الله و فی الشوق قلیل الله رباعی غازی که شود کشته بتیغ از تن و پوست
 در جان داده بر آه عشق فاضلتر از دست و پا فردای قیامت این بدان کی ماند پا که این کشته دشمن است و آن
 کشته دوست و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من بات فی العشق فقد مات شهیداً و جاری حدیث
 آخر من عشق و عفا و کتم و مات فمات شهیداً موافق این حدیث شیخ سعدی نیز فرماید بیت چو سعدی
 عشق پنهان دار و راحت بدین آسایش و پا به تنها ملک میراند که معشوقه هنان ارد و بیت و پا
 کسے کو را چو من معشوق باشد و پرو و عاشق خلوت مهیاست و یعنی هر که عاشق میشود پارسائی کند
 در عشق و عشق را پنهان دارد و در عشق بید و شهید مرده باشد رباعی اے خسته بغیر ما چون
 تیر تو من و دے بسته زلفت ما و زنجیر تو من و صد هزاران شهیدان جهان فخر کنم و اگر کشته شوم بتیغ
 تقدیر تو من و صد هزاران شهیدان معرکه کفار از سر قالب بر خیزند و قالب آلف کنند اما شهیدان -
 عشق از سر جان بر خیزند و جان را پاره کنند که لا یصل العبد الی الله الا بشوق الارواح رباعی
 تا مرد به تیغ عشق بے سر نشود و درندب عاشقان مظهر نشود و هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی و
 آری خواهی و بے سر نشود و حاکم عین الله تعالی لایبینه ثم لا ذبحته بالفراق عن المشاهدة شمس
 در اسلام روا باشد از نه بیت یارب چه عذاب است برین مرغ گرفتار و بسمل نه پسندند و پیرین
 نه گذارند و تیغ عشق باقبال عاشق گوید که وصال از جانب بسند دل است و لیکن موقوف بقنا است
 بیت یک دست تیغ کو در دست جام می و بعبست گر بماند در شهر زنده بکین و ملائم این حال بزرگ
 دیگر فرمود بیت سعدی از عشق نیاز و چه کند ملک وجود و حیف باشد که همه عمر باطل برود و
 خوش سودا می است سودا می عشق هر که را امروز سودا می عشق نیست و مجنون بے حاصل است و کبر
 بے عشق است ابوی درد است او نامرد است که روز مردان حق چنین است رباعی درد اثر مردان
 نامردی گنج در صحبت با دردان بید و نیکی بخند و در درسه عشقت بے عشق بے گنج و در میکرده و حجت
 جن فرود نیکی و هر که امروز بدولت عشق مشرف نگشت او از اسرار انوار الهی محروم شد و فردا از دخت
 مارقان و عاشقان محروم است حیات او بچو حیات گاؤ خراست اولنگ کالا با نعام اهل هم افضل سبیل
 رباعی عشق از ازلت تا باید خواهد بود و چون بنده عشق بعبود خواهد بود و فردا چو قیامت اشکال

گرد و خاک ہر کس نے عاشق است رو خواہد بود اسے برادر روح قدسی پاک با جفا لغت از عالم علوی است
 از وی صفت عشق در دوجہنی آید زیرا کہ در عشق بیباکی و گستاخی و سرانمازی میاید تا صفت عاشقی از وجود
 عاشق پدید آید حق تعالی روح قدسی را از عالم علوی در عالم سفلی آورد تا با نفس سفلی در یک قالب ہم
 دورا جس کہ زند تا این روح قدسی کہ صاحب حیا است بیباکی و گستاخی از نفس سفلی بیاموزد و ہر بار
 کہ آن شہباز انس حق یاد کند شوق و اشتیاق او آن خواہد کہ روح پرواز کند عند طلیک مقصد پر موند کہ
 آن وطن قدیم است اما نگردد و حجاب او قالب خاک کی گشت پریدن تواند چنانکہ پرندہ زمان زمان سرخو
 برادر روز نہای قفس بکشد خواہد کہ بہ پروا در وطن قدیم خود رود و قفس و لنگر حجاب و گشتہ پریدن نتواند
 بیت من از برائے مصلحت در حبس دنیا اندام چہ جس از کجاست از کجا مال کرد از دودہ ام چہ چنانکہ حضرت
 رسالت از غایت شوق بار بار فرمودے یا بیت رب محمد لم تخلق محمد آ یعنی در عالم ارواح بودم ہمیشہ طلیق
 ہدم حق بودم چون در عالم اجسام مجبوس شدم و بدعوت خلق شغول گشتم از دوام انس باز ماندم از اینجا
 است کہ فرمود بیت ای کاش کہ بود ما بنودے بکیز بودن ما ست کار باطل چہ ہمیرین معنی حضرت عارفی
 نیز فرمود بیت اے کاش بنودے عراقی چکر است ہمہ فساد باقی چہ بدان اے برادر چون دل و قالب
 عاشق باکش شوق ہر دو پختہ کردند اگر چہ روح از قالب جدا شود صفت عشق در تشنہ باقی ماند کہ آن چکر
 سوئے تعدن اوست کما قال البنی قد خلق اللہ فی کل نفس معنی مخصوصاً بکبر کہا الی سعد نہا بیت
 ساقی بیار داء مرغان لا مکان چہ در پیش مرغ بہت من جہ فشان چہ از آشیان کون چہ سیخ بر پرہم
 پرواز گیرم از خود و از جملہ بگذرم بگذرم این قصہ کہ پروا بال من شکست چہ ندان سوئے کائنات پروا بال
 شدم چہ اے برادر حق تعالی از غایت کرم و لطیف بر بندگان دار و برداؤ و دوحی کرد یا داؤد حبشی الی
 عبادی یعنی اے داؤد دوست گردان مرا بسوئے بندگان من داؤد شک و گفت الہی جبکہ گفت
 الی عبادک من ترکوا دار میں لم یسئلکم میں چگونه تر از بر بندگان دوست گردانم فرمان شد ای داؤد ما ہمہ را سیخو ہم
 ذکر ہم الائے و فحاشے حقے بخوبی یعنی ذکر کن بر بندگان من از جہتہا و من و نعمتہاے من تا دوست گیرم
 مرا از غایت کرم و بندہ نوازی آن حضرت بے نیاز کہ بر بندگان دار و محلے دیگر فرمود حاکما عن اللہ تعالی
 یا ابن آدم ادنی ہمتک و انا اطلبک ففرت منی و لیل و ک غیری و شے الیہ اے فرزند آدم
 چہ خود است ہمت تو و چہ حسین است نفس تو من ترا میطلبم تو میگریزی از من میگردن ترا غیر من و تو سعی

میکنی سوئے او رباعی روگرد جهان گرد پا آید کن پدگره زمین یابی مارا یله کن پدیک صبح باخلاص
 بیابرد را پدگر شاه جهان نگرددی آنکه گن کن پد از غایت لطف قدیم و کرم عظیم خود محله دیگر فرمود حاکم ابن
 عبدی النفع نفیری دانت محفوظ بگیری فان نظر الیک سوای شته ان یا خدمتک اذا نظرت الیک
 اعطیتک سی بنده من چه کار داری باخیر من و ترا گرفته است خیر من و اگر نظر کند سوئے تو خیر من متنازل
 که از تو چیز سے بر باید و اگر نظر کنم سوئے تو عطا و هم ترا از غایت کرم عام و لطف تمام محله دیگر نیز فرمود حاکم
 عن الله نقاسے یا ابن آدم انابک وانا کافیک عن کل شے ولا یفیک عنی شی یعنی ای فرزند آدم من چاره
 تو ام پس چاره خود را لازم گیر و من سنده ام ترا از هر چیز سے و سنده کنی کند ترا از من چیز سے اسی برادر و اخیر
 لطف حق بین که ترا و مبدم سوئے خود و دعوت میکند تو خود را کرے سازی و مجال لم یزل النفس نفس بنو
 سے نماید و تو خود را کور می سازی و لذت حقیقی ترا طلب میکند و تو از ان میگریزی و لذت مجازی از تو
 میگریزی و تو دوران سے آویزی خوش گفت آنکه گفت برگزیده حضرت بے نیازی حضرت سعدی شیرازی
 رباعی اگر لذت ترک لذت بدانی پد و اگر لذت نفس لذت نخوانی پد ولی اگر ترا صبر عجب تابنا شد پد که ورام
 شهوت بختک بافی پد اے عزیز این داعیه لطف حق بر سبیل عام بود اما کسیکه در راه حق بعید شوند
 توجه بدو کند و از خلق روگرداند حق را در باب او لطف همیشه است کما قال الله نقاسے فی کلماته -
 الله نقاسے اذا تلقانی عبدی بشیر تلقیته بدراء و اذا تلقانی بدراء تلقیته بیاع و اذا تلقانی بیاع پد
 پد تلقیته باہل یعنی چون بنده من پیش آید مارا بیک بالشت پیش آیم من او را بیک گز و اگر پیش آید
 مارا بیک گز پیش آیم او را بیک رس و اگر پیش آیم او را بیک رس پیش آیم او را شتابان اے برادر حق نقاسے
 بالکمال استغنا و بے نیازی فرو اندگان ندانند که عبدی اشتغلت بالحمور و القصور و نسیت نقاسے
 اروی فانی مشتاق الی نقاسے الاطال شوق المشتاقین الی وانا اشتوق الیهم منهم مثنوی
 نه بیم از آتش و درخ نه امید از جان الیهم و دیو ده جویان چه خواهم کرد جو را ترا پد جنت که میباید مرا نغزده دیدار
 تو پد و در نه چه خواهم کرد من این عالم ویران را پد قال ابو الدرداء احب الموت اشتیاقا الی لقاء
 ربی و احب المر من کفیر الخطی و احب الفقر تو اضعاری قال الله نقاسے من یرجو لقاء الله فان
 اجل الله لات درین آیه بشارت است مرشتا قاترا یعنی من میدانم که اشتیاق شما بخواه غالب
 است اما اجل نهاده ام من شمارا نزدیک است که بگذرد و شما خلعت و صلت باپو شید متنی موت از

از خلافت شوق است الموت جبرئیل الحبیب الی الحبیب چنانکہ ہتر دوست شنے کو دو گشت توفی مسلمان
 واسحقنی بالصالحین و بیگانگان ہرگز نہا موت نکلند چنانچہ حق تعالیٰ در شان ایشان فرمود فیما یشاء
 ان کنتم صادقین ولا یتمونہ ابدالاً بما قدمت ایدیہم پس لگانگان اسنادیکہ پیوستہ منتظر موت باشند
 زیرا کہ بدار فنا بقا محال و بدار بقا فنا محال قال البنی لا راحۃ للمومن دون لقاء الله والموت موعده
 لقاءہ چون ملک الموت وقت مرگ از خلیل اللہ جان بخواست خلیل اللہ گفت ہل رایت خلیلاً میت خلیل
 حق تعالیٰ خلیل را جواب فرمود کہ ہل رایت خلیلاً مکرہ لقاء خلیل اللہ بخود شنیدن جان بداد
 قال البنی من احب لقاء الله تعالیٰ حب الله لقاءہ ومن کرہ لقاء الله کرہ الله لقاءہ اسے براد حق
 تعالیٰ عاشق بخوبروی و زیبائی و تجمل دنیاوی نشود بلکہ ہر کہ حق را دوست دارد حق ویرا نیز
 دوست دارد کما جاء فی الکلمات القدسیۃ اذا احب العبد لقاءہ حببت لقاءہ $\text{۝ ۱ ۝ ۲ ۝ ۳ ۝ ۴ ۝ ۵ ۝ ۶ ۝ ۷ ۝ ۸ ۝ ۹ ۝ ۱۰ ۝}$
 $\text{۝ ۱۱ ۝ ۱۲ ۝ ۱۳ ۝ ۱۴ ۝ ۱۵ ۝ ۱۶ ۝ ۱۷ ۝ ۱۸ ۝ ۱۹ ۝ ۲۰ ۝}$ میت $\text{۝ ۲۱ ۝ ۲۲ ۝ ۲۳ ۝ ۲۴ ۝ ۲۵ ۝ ۲۶ ۝ ۲۷ ۝ ۲۸ ۝ ۲۹ ۝ ۳۰ ۝}$ من عاشق کس بخوبروی نشوم $\text{۝ ۳۱ ۝ ۳۲ ۝ ۳۳ ۝ ۳۴ ۝ ۳۵ ۝ ۳۶ ۝ ۳۷ ۝ ۳۸ ۝ ۳۹ ۝ ۴۰ ۝}$ عاشق است $\text{۝ ۴۱ ۝ ۴۲ ۝ ۴۳ ۝ ۴۴ ۝ ۴۵ ۝ ۴۶ ۝ ۴۷ ۝ ۴۸ ۝ ۴۹ ۝ ۵۰ ۝}$ قال البنی
 من کان متدکاً لالله یعنی من کان فی طلب الحق مع الاصل الاصل کلہا کان اللہ لہ یعنی کان
 اللہ کافیا فی الامور کلہا کما قال فی کلامہ تعالیٰ ایس اللہ بکاف عبدہ چون حق تعالیٰ بندہ را
 دوست دارد ہمہ مخلوقات اور نیز دوست دارند کما قال البنی اذا احب اللہ عبداً امر جبرئیل فقال فی
 احببت فلاناً فاحببہ فحبہ جبرئیل ثم یادی فی السماء ان اللہ احب فلاناً فاجود فیحبہا ہل السماء ثم یلقی
 محبتہ علی وجہ الماء فلا یسیر بہ برا و فاجر الا حبہ چون جوع خلق بسیار شود باید کہ بدیشان مشغول گردد
 و یکسے پیادیزد تا از بساط قرب و از انس حق باز نماند کو طاعت غیر حق من قبری کہ التوحید
 ان لا یخطر ما دونہ بہیت ہر کہ او تر دیکتر حیران تر است $\text{۝ ۱ ۝ ۲ ۝ ۳ ۝ ۴ ۝ ۵ ۝ ۶ ۝ ۷ ۝ ۸ ۝ ۹ ۝ ۱۰ ۝}$ کار دوران پارہ آسان تر است $\text{۝ ۱۱ ۝ ۱۲ ۝ ۱۳ ۝ ۱۴ ۝ ۱۵ ۝ ۱۶ ۝ ۱۷ ۝ ۱۸ ۝ ۱۹ ۝ ۲۰ ۝}$ چون بخت
 در باب بندہ چنین است باید کہ ہیج ساعتی از یاد ذکر و فکر و محبت و شوق و ذوق وے خالی نہاند
 و از وے جز لقاء پاک او چیزے دیگر نطلبد کہ من شغلہ ذکرے عن مسالئ اعطیتہ افضل با اعطیتہ
 للساالمین بہیت خوش وقت آنکسان کہ شب و روز و روز و شب $\text{۝ ۱ ۝ ۲ ۝ ۳ ۝ ۴ ۝ ۵ ۝ ۶ ۝ ۷ ۝ ۸ ۝ ۹ ۝ ۱۰ ۝}$ تسبیح و در شانت ہمین
 دوست و دوست $\text{۝ ۱۱ ۝ ۱۲ ۝ ۱۳ ۝ ۱۴ ۝ ۱۵ ۝ ۱۶ ۝ ۱۷ ۝ ۱۸ ۝ ۱۹ ۝ ۲۰ ۝}$ رہی عارفان علوم بہت و زہے شہبازان حضرت الوہیت و زہے مستان میخانہ
 وحدت کہ از دوست جز دوست و رفقاء اولطلبند شب و روز این دعا میخوانند اللہم انما اللہک ملک
 الک ہر روز در لاجال درویشان ہر شی و آن طلعت مہ مثال درویشان میں $\text{۝ ۱ ۝ ۲ ۝ ۳ ۝ ۴ ۝ ۵ ۝ ۶ ۝ ۷ ۝ ۸ ۝ ۹ ۝ ۱۰ ۝}$ کہ ایشان بخدا

حسین خدا سے طلبند و از بہر خدا کمال درویشان ہیں پاد خدمت شیخ نصیر الدین محمود قدس اللہ سرہ
 الغریبہ مسودہ اندر عجب ارم از خلق کہ بے خدا چگونہ میرند یعنی محبت و بے شوق و بیزار و بی استغراق
 و بے انوار مشاہدہ پروردگار چگونہ توفائند زلیست پس غذا روح ایشان چلیست و مونس دل ایشان
 کیست اشعارای مکی من توئی تبتے تو بگو کہ من کیم پاد اے بے تو حرام زندگانی پاد خود بے تو کلام
 زندگانی پاد ملائم این حال امیر خسرو فرماید غزل سلسلہ فص شد زلف دل آویز تو پاد رایحہ روح گشت لعل
 شکر بر تو تو شکر شیرین کہ شد در دل آویز تو پاد یافتہ آنچا نشانی از لعل جلاںشور تو پاد تاکہ بد در قمر دائرہ مشک
 شد پاد روز جهان کردشان ہر شب بے وز تو پاد زانہر و زار اگر شاہد نا بگری پاد خاک شود اینہمہ تقوی و پیر
 پاد ماہ قنارہ ز بام سر و ستادہ ز جات پاد ساختہ در صحن باغ چون قد تو غیر تو پاد اے برادر یک عاشق حق
 رده در عالم قبض انا و ہ بود از غایت محبت و شوق و بقراری و بیوائی سبز بہنہ کردہ زار زار میگردد
 و غر میگرد و این رباعی میگفت رباعی از چہ برگشتی ز من جانان بگو پاد من چہ کردم من چہ گفتم آن
 بگو پاد جان و دل را سوختم شوق تو پاد بر دل شیرین چہ داری آن بگو پاد عاشقان ہمہ بلا و ہمہ خدا بہا نخل
 توان کرد و گردل چاہے نتواند کشید کمال البی ان سے عباد الوجھو عن اللہ ساعۃ محروانی الساعۃ حنا کیے اڑا کٹھ
 مناجات کرداہی لو خدا بینی بستے قبلت و لا تعذبنی سیدی بل الحجابی برادر روز عیدی کہی از محبوب
 عید سے طلبد روز عید است بمن وہ تو بے ناب گلاب پاد کہ ازین جان شود دم تانہ و زان

حال خراب پاد قال البی اذا احب الله عبدًا عشقه و عشق علیہ فیقول عبدی انت عشیقی و محبی و انا
 عشیق و محب لک اردت اتم لم ترد یعنی چون دوست دار و حق نقالے بندہ را اور با عاشق خود گرداند
 انگاہ بر بندہ عاشق شود و بندہ را گوید تو عاشق و محبائے با عاشق و محب تو ایم آن مشتاق
 نقالے ہے باتے شیخ فخر الدین عراقی میفرماید غزل عشق سوزی در ہنہا و ماہنہا و پاد جان مارا برکت
 خوفا ہنہا پاد گفت گوے در میان ما کنند چہ بجوی در روان ماہنہا پاد دوستان دلسبران اختیار
 کرد پاد آرزوی در دل شیدا ہنہا و پاد قصہ خوبان بنوسے باز گفت پاد کاشے در بحر و در بر ماہنہا پاد مری
 نان اسیر بادہ کشف کرد پاد ناز مستان جملہ در صحرای ہنہا و پاد از خمستان جربہ برقاک سخت پاد جنبے در
 آدم و خواہنہا و پاد عقل مجنون در گفت پیلے سیر و پاد جان واسق در لب خدر ہنہا و پاد بہر آشوب دل
 سودایان پاد خال فتنہ بر رخ زیبای ہنہا و پاد فتنہ انگشت شورے در فگند پاد در سرے شہر ما چون پانہا

جلے خالی یافت از غوغا و شور و غوغا کر دخت آنجا ہند و نام یک اسمہ بر باد داد و نام باد دیوانہ
 در سوا ہند چون عراقے را درین بہ دیدہ خام و جان بر آتش سودا ہند و اسے برادر تو دل برین منہ
 کہ حق نقالے را بندہ چون دوست گیر و چہ کند کہ اورا دوست نگیرد این صفت غافل را کہ
 کہ دل باز نہ دہد و نہ بچو پروانہ در شمع در آید کہ نو میدی شرط راہ نیست کما قال اللہ نقالے
 لا تقطوا من رحمۃ اللہ غزل گرا عشق مردانہ دیوانہ شو بہ نہ شو بہ بر شمع ہستی چرخ زن پڑانہ شو پڑانہ شو بہ ہم
 جان و تن را چاک کن ہم صحن دل را پاک کن و از جان و از دل برگذر جانانہ شو جانانہ شو بہ ہم عقل را
 دیوانہ کن ہم روح را پروانہ کن و ہم سینہ را دیوانہ کن افسانہ شو افسانہ شو بہ زنجیر آن گیسو کبش بکجہ
 ندان لب بکبش و ہر کوسے میرن رقص خوش دیوانہ شو دیوانہ شو بہ بردا من غزلت نشین خیرے خدا چیرے
 مبین و گرجان تو دار و یقین مردانہ شو مردانہ شو بہ دل اوراے عرش ان برقصے مکن در لامکان و
 پس با امیران مرسلان ہم خانہ شو ہم خانہ شو بہ اندر سراے لامکان بے پادراے ہر زمان و با شاہ
 قدسی کو ہنایستانہ شو مستانہ شو بہ ای براد عشق عبارت از کمال است چون عاشق نیز بعبادت حق نقالی
 کامل شو و بچو پروانہ گرد و جز سوختن دیگر ندارد و در دل کہے کہ جو امی دلبر است او از ہر دو عالم و از خود
 فارغ و از غم امر و زوفا تیر مجرود است دل بریان و چشم گریان و آہ سوزان کہ آن زیور مردان حق
 است جز این نہ اندازد با عی ہر کردار دل ہوائے دلبر زبا بود و از ہر دو عالم فارغ و از خوشی تن کینا
 بود و شمع گر پروانہ تا بد نیست غم پروانہ را کہ ہوائے نور او در اصل بے پروا بود و ای براد عشق ہم
 سوختن و ساقط و ماضی است و عاشق ہمیشہ در سوز و ساز بود و مے باز است چنانکہ پروانہ
 جز سوختن آرزوے ندارد کہ بختگی از سوختن است ہمیت تا سوختن خویش نہ پروانہ بدیدیم ہم
 سوداے ہمہ سوختگان خام گر قسیم عاشق حقیقی کم از ہند و زنے نباید کہ در عشق مجازی وجود
 نازنین خود را چگونہ میسوزد و جان عزیز خود را در کنار جانان میدہد ہمیت اندران معرض کہ خود را
 زندہ سوز دہل عشق و ای یسا مرد خدا کو کمتر از ہند و زنے است و ای براد عشق داندہ مرغان
 شہبازان مردان شہسواران است کہ آدم صفت علیہ السلام در بہشت داندہ منیخورد چون جمال عشق
 از ان داندہ جلوه نمود بہشت را بدان داندہ فروخت غریبی و بینوائی بادل بریان و چشم گریان ہماہ
 سوزان خرید و بساط خاکی اختیار کرد ہمیت در دام میا کہ مرغ آن داندہ و در شمع مرد کہ پروانہ

نه اے برادر عشق سبب باز لامکانی است بر حکم بچم فرو است صفت او در عبارت در نیاید و کشف اسرار
 و تخریر قلم نگید ابر حکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ان الله لا یؤاخذ العشاق بما صدقتم بهم و بحکم
 اتباع مشایخ طیفات که ایشان اهل سکر و صحو بوده اند و هر کس از ایشان مقتدی بودن بر او مقتدا
 بودن است بنابر این برین رساله سخن چند از اسرار عشق نبشته آمد و اگر چه لائق حال ننگ نمان است
 که حدیث عشق کنند و صفت مردان حق نویسند اکنون بدان اے برادر چون حق تقاضای ابرو را بر او بداد
 و نیاید پیش ایشان جلوه داد تو می مخصوص ماندند دیگر همه چندی بیکه ایشان این ندامت آمد الدینا حیفة و
 طاب لها کلاب و بدلان فوے مخصوص نیست جلوه دادند از ان قوم قومی محدود ماندند و دیگر پنهان بهشت
 پسیدند و حق ایشان این نشان آمد که اکثر اهل الجنة بدو قال سلطان العاقین بایزید قدس الله سره فی تفسیر
 بد الایة منکم من برید الدینا و منکم من برید الآخرة هذا من الله شکایتی علی عبده کانه یقول منکم من یمنی
 بالعقبه و این بن رضی عنی فی پسین انقوم محدود ماندند فرمان شد که دنیا این است و بهشت آن ستا چرا
 استاده اید ایشان گفتند یارب تو بهتر میدانی که ما ترا میخواهیم فرمان شد استند و اللبلاء ما انواع بلا
 خواهم فرستاد و ذره ذره خواهم کرد و دست کشیم دشمن پروریم رباعی خون ریز بود همیشه در کشور ما و جان خود
 بود همیشه در مجرای داری سرا و کرد و دراز سرا ما و دوست کشیم تندی سرا و اے برادر این کار باری
 نیست تا هر بوا بود و عشق زند که العشق بحر البلاء و بدلان لار و اح است تا در سیر بلا و محنت عشق غرق
 کردی عشق غرق و بدل کند طالع بان عاقبت را با عشق چه کار است عشق گفتن دیگر و بافتن دیگر
 مصراع روانه می کن که عاشقی کار تو نیست و تا جان و مال خود را فدای دوست کنی ترا در
 از مرد عاشقان نه نویسند طالعان بیا محبت و خواصان انهار مودت میگویند که اطلاق لفظ محبت
 بر کسی درست آید که از محبوب خود هیچ چیز بر دروغ ندارد و جان باز دوسر اندازد که حقیقت المحبة ان
 تهب کلک لمن احببت لا یبقی لک منک شیء بمیت گرچه بیت نمر عشق مال جان و تن بیا و در نه
 هر طایفه توان با گردگان بافتن و تا از حیل و تدبیر بیرون نیاید عشق با و روینا دریرا چه در عشق
 بخویدی مشروط است بمیت یا دل از خان و مان خود بگردن یا تمنای عشق کمتر کن و هر چه
 را نشانی و بر بانی باهر است تا از حب مال فرزند ان که لا ینفع مال ولا بنون بخیر و دواز عالی میته
 منظور گویند و اگر نه مدعی کاذب بود زیرا چه مجرد دعوی بی دلیل است و قبول نمود

عشق را از این حکم می شناسی

ربابا عے دعوے کردی باد لیلیت باید پد مهر موسے و شوق خللیت باید پد گر صحبتان یار
 جلیلیت باید پد مال دین و جان جمله بعلیت باید پد قال البنی صلی الله علیه وآله وسلم اذا احب الله عبدًا ابتلاه
 فاذا کجیجہ حب البالیغ افتناه آن باشد که زن و فرزند و خانه و آستانه را در باز دیمیت از بهر تو من خانه
 برانداخته ام پد اے خانه برانداز چهانے تو کجائی پد اے برادر عشق کارے پزیر است گوئی در میان
 عشق همین سیر است ؛ در یم عاشقان جان تحفه محقر است فرد مجر و از غیر دوست را به محض است
 کونین با حق نشانی دیگر است میدوست زندگانی گاؤ خواست اولک کالانعام بل هم اضل
 ربابا عے من باتو همین نزد خطر خواهم باخت پد هر چند که میبری دگر خواهم باخت پد تا ظن نه بری
 که مختصر خواهم باخت پد جز عشق تو هر چه هست در خواهم باخت پد جمله چنبره از نعمت بپذیراید و از محنت
 با نقصان شود مگر عشق که از نعمت نقصان پذیرد و از محنت بلاخرید گزیند علامت عشق همین است
 که ترا بسلا و محنت و ملامت مشرف گرداند و در غریبه و نوائی در کشد پد ربابا عی سبیل ملامت یه
 و ان غم جانان زلفت پد صبح قیامت دمید و ان شب بجران زلفت پد خصم بے طعنه زد و دوست
 بے پند داد پد چشم دلم در تو بود گوش بد ایشان زلفت پد اے برادر از عشق در دو بلا و عجز
 و زاری و محنت و ملامت و شکستگی نفس خیزد و مطلوب همین است قال البنی اذا احب الله عبدًا
 ابتلاه حتی یسمع تفرعه چنانکه خواجه عاشقان اویس قرنی رضی الله عنه چون در شهر آمدی نامرمان
 تسخر میکردند و کوکان سنگد کلوخ می زدند چون مصطفی صلوات الله علیه در شب معراج
 بر رفتم آسمان بر آمد چمی بیند که مری کلیم پوش یافته از کرده غلطیده است گفت یا جبرئیل این کیست
 که پیش از محمد رسیده است گفت یا رسول الله اویس قرنی است هم از امت تو میان خلق آن
 معامله و با حق این راز ربابا عے عشق عاشق را از غیرت نیک دشمن میکند پد چونکه از مخلوق
 گرد و عشق رو با و کند پد آنکه شاید خلق را آنکس نشاید حق را پد ترا که عورت رو سیم باشد که را
 صد شو کند پد هر که ایدر و دو بلا و محنت و ملامت مبتلا نکرده اند بدانکه او مشرف تشریف عشق
 نکرده اند چنانکه روزی محبی را ملاقات کرد پرسید پد ایتلیت یعنی قال لایقال است بحب لان المحب
 معیوب است انت مرغوب ربابا عی ما بلا را بکس قضا نکنیم پد تا که نامش را و لیا نکنیم پد تا که این گوهر خراش است
 با هر کس مگر عطا نکنیم پد محنت کسان عالم عشق از طو قهای محبت طوقی در گردن آویزند که را بجان دل بخیزد کونین

نفروشد و آن طوق بلا و طاعت است مصراع بدنام بشدن یا چو تو کی خوش کار است
 غزل سن عاشق بدنام رو کرده اسلامم و زینہا بود با کے گرنیک سر انجامم و در گوش
 چراشیم چون زند خراباتم و بر قتلہ چہ رو آرم چون عابدانام و در کعبہ بت پرستم بر دیر
 طواف آرم و در کفر یقین باش صد شبہ در اسلامم و بسے کافرو نے مسلم نے ملحد و نے
 نرس و بیرون شدہ عالم نے خاصم و نے عالمم و فی دلہر چالاکم نے خواجہ اسلامم و بیگانہ
 ز افلاکم پیر از ایامم و من مرغ بلا نو ششم چون دیگ ہی جو شمم و ہر در کہ پیش آید آشامم
 سخر امم و گر آب حیات آری در خاک روان بریزم و در بادہ کبف داری در حال بیاشامم و من بلبل
 اسرارم صد گونہ نوادارم و لیکن نے حکمت پابند درین دامم و قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان التفتا لے
 بحرب المومن بالبلاء کما یحرب احدکم الذہب البنا و قال الشائخ من یری اجرا شدہ لا یشہی الخنجر عنہا لان الذہب
 الخالص یحرب بالنار و الرجل الصالح یحرب بالبلاء بیت قلب زرا ندودہ ستانند در بازار شرر و با
 خالصی باید کہ از آتش برون آید سلیم و ایغیر زیر کہ است از بلا و محنت احتراز کند مگر عاشق کہ اورا
 ز غم امروز و فردا بود نہ از مضرت گریز و نہ در منفعت آویزد آری سیکہ خود را فراموش کند او چہ
 داند کہ مضرت و منفعت او چیست فمن لا یدری معنی اخلاء من این یدری ان اخلاء موجود او
 محال چنانکہ بزرگ فرمود مشنومی عشق را امر و زور و داکے بود و کفر مین اینجا و آنجا کے بود و
 عاقلان را شرع تکلیف آمدہ است و باید از عشق تشرفین آمدہ است و عاشقان راجز صبر و تحمل
 کردن و در دلا و مشیدن و ناز و کرشمہ کشیدن و بہر زخمے لذت گرفتن چارہ نیست الصبر
 عند الفقہاء جس النفس علی ما یکرہ و عند الشائخ تجیع المرارات من غیر قیاس و عند اخص الخواص
 یتلذذوا بالبلاء کما یتلذذوا بالنعاء بیت گہ راز گہ کرشمہ و گہ خشم و گہ عتاب و مسکین دلم چنان شود
 زمین ہنر خراب و آن شکستگان و شوریدگان و شوریدہ دلاں و بے سروسامان شدگان
 داند کہ در دام عشق و بلا گرفتار اند مصراع شوریدہ ہو نامہ شوریدہ دلاں و ہر روز از
 فراق دوست ایشان جز سوختن و خون جگر خوردن چارہ نیست بیت ہر روز وے کہ زخمتا
 غم باز کنی و خرقہا مینی آلودہ بخون جگر و ای برادرستان و شوریدگان قدر شوریدگان و درو
 مندان قدر درو مندان داند بیت در دراباش و در اور و دان و حقیقت درد تو در امانت

آری مجبور بنی مردان چه داند قدر عاشقان و سوختگان که با ایشان چه خرابی و جان گدازی هز زبان
 و ہر ساعت میرود رہا سے در عشق تو از ملامت من گشت نیست با بے خبران درین سخن جنگی نیست
 با از بادہ عشق تو ہمہ مردان مست با نامزدان ازین قبح رنگی نیست با سے برادر قدر و قیمت ایشان
 جز اہل دل و صاحب درد نداند کہ دلہا را ایشان را ہر لحظہ و لمحہ از دوست چه زخمی و چه ناو کے
 میرسد چنانکہ آہو سے نیم بسمل نہ جان و ہر نہ حیات یا بد جو طہیدن و دست و بازو دن و خون ریختن
 چارہ ندارد ہمچنان این بیچارگان و سوختگان و بیدلان و جان باختگان اند نظم بیغما
 می بری دل انشا بدین سرفرازی با ترا خود سہل سے آید بجان عاشقان بازی با مرا با جان رسیدہ
 زخم او مشغول ناز خود و ہوشکار سے بیطید در خون و ترک مست در بازی با بسا سرا سے مشتاقان کہ گرد
 گو سے چو گانت با بچہ ہمو چو گانت چه سرا ہا گو سے می بازی با از آتش فزون دہا سے ایشان کباب
 و جاہنہا سے ایشان خراب و چہنما سے گریان و تنہا سے بریان کردہ لاجرم از ان سینہا می سوختہ
 آہ ہا سے سوزان و نالہ ہا سے ولادیزان بر آید بیت سے آتش فراق و دہا کباب کردہ با سیلاب
 اشتیاق جاہنہا خراب کردہ و دہرہ تن من او جبریتہ بن کیسو کہہ ملانہ با فی گہرا بین او جبرہ چہ
 گہرا ساجن ناخنہ با سے برادر تحمل بار عشق تواند کشید مگر انظار ایہ ان اشد البلاء علی الانبیاء
 زیرا چه عشق بازی جز خرابی و جان گدازی نیست لاجرم عقد مودت و کتہ محبت برا ایشان سلم
 و مستقیم آمد از ان اہل راز و محرم انس اسرار آن شاہ لامکان گشتند بیت سے صنم کار
 عشق بازی نیست با زانکہ این رہ رہ مجازی نیست با عاشقان را نصبت ازہ مشوق با جز خرابی
 و جان گدازی نیست با قال النبی ابکوا فان لم تنکوا فتابوا و احزنوا فان لم یبک احدکم فلیبک قلبہ
 فبکاء القلب یحزن و الخشیۃ قال اللہ تعالی و ان من الحجارة لما تتفجر منه الانہار و ہوا العین کثرۃ
 البکاء و ان منہا لما یہبط من خشیۃ اللہ و ہو بکاء القلب من غیر و منوع العین چنانکہ دو خط سیاہ
 در خراسان مبارک امیر المؤمنین عمر فاروق الاعظم از افتادہ بود از کثرت گریہ کان خطان اسوان
 علی خد عمر من کثرۃ البکاء قال علیہ السلام عینان لا یسہما النار عین تحرس فی سبیل اللہ و عین
 بکت من خشیۃ اللہ غفر اللہ ذنوبہ و لو کان بعد قیامات الامطار بیت ہر کہ گریانست و نالان
 و زخیرن با عاشق حق است و با حق ہمیشین با وعدہ علیہ السلام اندکان یکی من خشیۃ اللہ ہمہ برین معنی

خسرو نیز فرمود و هر جس تن لگی بره جبل بچند سودے پا منس چیرے اگر پوچی ہے سودی اسے
 برادر هیچ رفیقے موافق و موافق ترا از دوست کما قال البیاض اذا احب الله عبدا جعل
 فی قلبه نایحه روزے چند که حیات باقی است و محبوب ساقی است شراب محبتش بنوش و از
 آتش شوق دازد در عشق او بخروش نگراند آن هزار جان بفروش بیت روزیکه بود دولت
 از جانان پرورد پا شکرانه آن هزار جان فدا باید کرد پا قال المشایخ الاستغفال بالعلوم الشریعة
 و کتبها و مطالعات و تلاوة القرآن امور مستحسنة یختص بها العلماء و العلماء و لکن شان طالب
 الحق شان آخر مصرع در دراباش اسے برادر در در پا خوش گفت آنکه گفت پا بیت مارانه
 مرید و روحان سے باید پا سے زاهد و سے حافظ قرآن میباید پا سودا زده سجان و مان میباید پا
 صاحب دردی و سوخته جان میباید پا صوم و صلوة ذکر و تلاوة کار مبتدیانست در حوشیدن
 و بار کشیدن بچو دست لطیف و قبح باز هر لاهل نو شمع کار غمگینانست که در حیرت اسرار
 الهی و دریافت انوار اقامتای مستغرق و در موش گشتند که کسے واقف آن نیریت بیت اگر باغ
 زد واقف شد از شاخ ترخون آمدی پا که عقل زد و گاه سدی از دیده جیون آمدی پا حکایا عن الله تبارک
 یعلم المشتغلون بکرمی ما فاتهم من قرء فیض حکما قلیلا و لیسکوا کثیرا و لو یعلم المشتغلون بقرب
 ما فاتهم من النبی لیسکوا و ما دلو یعلم المشتغلون بانسے ما فاتهم ما تفتت از و اجم ان ذکر اللسان
 لقلقة ذکر القلب سیه و ذکر السر شک ثابت اند که ذکر از مقام نقد است و نقد و منافی و حدت بود آن
 شرک است چون ذکر اند کور گرد و ذکر از میان بر خیزد و بر سر فراغت جلوه کند چنان که ذاکری در
 مذکور گم شده بود فریاد بر آورد و گفت جانایکدم آخر بمن دو جواب شنید الامر با شرک اما و یا اما
 انت چون ذکر دوام حجاب قرب آمده و قرب حجاب میگرد و در زمان انس و میل در توقف سے
 الفد فالحیلة اگر تواند از عالم گفت و گو سے باز ماند روزے جستجوی آرد تا بوسے جمال معنی در نظر آید و از
 عالم پنهان با خبر ناث شرم قدیم فی غمهم لم یعبون و غم کار خود بخورد بیت بوقت صبح قیامت که
 سر ز خاک بر آرم پا بختگو سے تو باشم محبتجو سے تو باشم پا و قال المشایخ جنایته
 المحب الله من معینته العاتیه و ہی ان تلتفت لے غیره لے برادر این ندانے که قبله
 زاهدان و عاشقان یکے است بلکه قبله عاشقان مشا به حق است و محراب ایشان ابروی

دوست غمناک آنرا که بابر و جوهر پوخته نماز است و در فارغ و عبادات همه اهل نیاز است
 هر بار بساز و گرازان بر آید و آن شمع دعا باز نگونی که چه ساز است و آن خرم ابروی بتا ز ابر
 شناسد و حاجی که دو آن بچو شتر سوخته مجاز است و عشق آنست که بر صورت خوب است سر
 حسن و دیگر همه و هم است و خیال است و مجاز است و قوس بدر میکده قوس بر و حج و
 مایسم و در میکده ساقی و نیاز است و در کوته خرابات نه راه است و نه منزل و
 بگذر از مناجات که آن راه دراز است و در رشته عشقند مقید همه ارواح و کین رشته ز آغاز دین
 کوته فراز است و سر رشته دل نیست و گر سر الهی و عاشق برج دوست که در عین نماز است و تسبیح
 و ملاحظه زاهدان و متعبدان آمد و سوختن و گداختن و شراب بنیوائی نوشیدن و بدوست
 پیوستن نصیب سوختگان و جان باختگان و از خود رفتگان آمد و میست پیوسته در ابود و تسبیح
 و مصلی و بر باد شد آن قوس اکنون من و میخانه و اے برادر در طلب این مے و میخانه عالی
 سرگردان است اما در فراق جان و متاع دل کس رسد که او مقبول ازل و محبوب ابد بود که ذلک
 فضل اندر یونیه من یثا ربیت تا دوست که از او اهدایش بکدام است و بسیار چو من در طلبش
 رقص کنند بیت و صلت و در میکده خلقت منتظر و این کار دولت است کنون تا
 که رسد و مادام که سالک رنبد و خود خود است در شرک و حجاب است چون از خود فانی شود
 یعنی از صفات بشریت و از بند ماسوس اندیزین آمد مسلم کامل گردد حیار می و سکارے لا
 مسلمین و لا نصاری نقد وقت او گردد اینحال مهربان حضرت عزت است جبارے جمیع حیران است
 یعنی در عالم وحدت و سکارے جمیع سکرانست یعنی سکران از شراب محبت لا مسلمین و لا نصاری
 یعنی چون از صفات بشری برون آید و از خود محو گردد اینجا اسلام و کفر کجا گنجد زیرا چه اسلام و
 کفر صفت مسلم و کافر است چون ذات فانی شود صفت اسلام و کفر کجاست بغیر ذات صفات
 کفر و ایمان کجا ماند بیت در میکده مستان دیدیم پریشانی و کفر در ویدائے بوسه ملانی
 مثل آن بزرگ فرماید بیت نه من هند و نه من مسلم نه من مرتد نه بدکارم و نه من مست خرابات
 پئے باد گرفتارم و اے برادر هر که جام محبت چشیده است ادا غیر محبوب
 فرد و مجرد است و از دوست حیران و مستغرق است شب و روز لب بسته و دم در کشیده

است بیت تاجر عذرا جام محبت چشیده اتم خون در پیاله کرده و دم در کشیده ام با فراق دوست
 رو سبزیانی بنهاد و ناوک در دلبهر جگر با بخت و غم خون خوار دلها بسوخت و غیرت محبوب جانها
 گداخت سنگ انگیخت مصراع حیرانم نمیدانم بدین صورت که امانم با رباعی گرد دست و بخت یار
 بودی یار او در سکن خود قرار بودی یار او گرد و فلک جفا نکردی بر او در شهر کسان چه کار بودی یار او
 کنه را براس دوری و مجوری و در جدائی و ریخ تنهایی کشیدن و ناتم روزگار داشتن و قد جهای
 زهر فراق نوشیدن پیدا آورده اند بکدام نیک بختی شربت وصال چشید و بکدام سعادت محبوب
 در بر کشید و بکدام دولت جلال است و بیند رباعی ز نیگونی که حال ناپسندیده است با حسن رخ تو چو لائق
 دیده است با وصلت که بکعبه او کس نه رسد سوداست که در داغ شوریده است دو بهره
 نت نینه نوی ندی بسے تن سائین گیرین جانی با سچ هوس کوی دیو هر اجمه سین حل آوی با بس
 شایان تا جدا که از سخت و ملک خاسته و بس سروران شهسوار که سر و جان باختند دره از اسرار و روشی
 و صفت از گلزار محبت و جرحه از شراب مودت نیافته و در تیره بیابان حیرت سرگردان و بیستاران
 گشته اند مگر نیکنجی که بخت او را رخ نمود و دوست او را در بر کشید و اندر بختن بر حمت من ایشاء مطاع
 تا بخت که بود که او را خواهر بود غمر بخت که رخ نمود و دے بروی که بود با شب بکنار که غمت روز بکوی
 که بود پیغمبر بصحن که زد چشمک سویی که داد با شرده شای که یافت عیش بکوی که بود با روز بکام
 که گشت عشق بنقد که شد با خلعت و صلش که یافت جلوه بروی که بود با فعل عقیقین او در دو
 نموش که شد با زوے سیمین و طوق گلوی که بود با ده ز دستش که خورد لب لسان که داد با چشمه
 حیوان که یافت آب بجوے که بود با بسته زلف تو شد خسته علاء قوام با کشتن متان بگو رسم زخمی که
 بود قال البنی ان الله یحب معالی الهم و یبغض سفاهها عشق شهباز لا مکانیست بر عالی همتان
 را دوست و لقاء دوست نطلبند که عالی همتی همین است التوحید با جماع الامم و اجتماع الهمم کما
 قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم من جعل الهم بها و احدا القاه الله سائر همومه چنانچه پیش حضرت
 رسالت در شب معراج حق تعالی شریده هزار عالم را عرض کرد چشم آغالی همت پیچ مخلوق
 میل نکرد حق تعالی حبیب خود را معراج کرد که مازاخ البصر و ما طغی ای جاد و حد الرب حق تعالی
 بکلام قدسی نیز فرمود یا محمد خلقت ما دونک لاجلک فا جاب البنی یا رب ترکت ما دونک لاجلک

ایک علامتی کہ اکسر عاشقان و مہربانان داشت تو نیز قدم بر تریح پیشوای خود نہ تاجی
عاشقان جلوه گری کنی بہیت گردنیا و آخرت ببارند و کہیں ہر دو بگیر دست بگنار و گویوسف
خود نے فرود شیم تو سیم سیاہ خود نگہ دار و ملاسیم ایحال بزرگے گوید بہیت گر خیالت بول
شدم بازش مدار ہم بمن بگزار کہیں یوسف بزدان خود گرفت با از کال حالی بہتی سید عالم
نیز فرمود الدینا لکم والعقبہ لکم والموالے لی وحق جل و علی در شان حبیب خود نیز فرمود یا ایہا
ابنی حبیبک اللہ ومن اجبتک من المومنین بہیت ای خلق حدیث و گوید باقی ہمہ شاہان شمار و
کمال الشانم الفقیر لکیت بالدینا و لایرضی الا بالمولی قیمت مردم بخدا بہت است کہ قیمت مردم کان بہت
یخل فی جوفہ کان قیمتہ ما یخرج عنہ و اکل این طایفہ کاکل المرعی و نوم ایشان کنوم الغرقی ای برادر
نذا النفس اکل و شرب است و غذاے قلب محبت و معرفت است و غذاے روح انس و قرب
است و غذاے سرفزہ مشاہدہ دوست و غذاے محبت در دو بلاست اما غذاے بہت گدایان و
شکستگان و شیفتگان حق اند خوش گفت آنکہ گفت بہیت در مقام خانہ زندان با بہت در اے
و تا بہینی از گداے ملک سلطان با ختن و اے برادر خرید و فروخت این طایفہ ہمین محبت است
و محبت بدن طاعت حق است محبت زبان ذکر دوست است محبت دل محاضره است محبت روح
مشاہدہ و محبت ہر ابروی دوست کہ آن قبلہ عاشقان و محراب شیفتگان است مطرح عنین از نام
ستانست بخبرم و میکہ میدوست بے خیال دوست و بے ذکر دوست بر آید از حیات خود مدان بلکہ
حیات خود شمر کہ حیات دوست ہم بیاد دوست است بہیت اگر صد جان زمین بروے حلال است
اگر یکدم زخم بے تو حرام است و باید کہ ہمہ خیالات فاسد از پنج برگند جز خیال دوست کہ مطلوبے
مقصود تو ہم دوست بہیت گرا بے خوردم از کوہ خیالت را در و دیدم و اگر یکدم زخم مبتو بجان
تو پیش ما خیم بجان تو اشتغال بعلوم و استغراق بصلوٰۃ و تلاوت کلام و صوم و روم و تصدق
بر فقر و سب کہین سعادت نیک ہوا المقصود المقصود رب العالمین است کہ ذرۃ من الحبتہ خیر
من عبادۃ المتقلین اے برادر فرما ہر کسے در کنار محبوب خود خواہد بود پس بگرد و دل خویش
بر اے کہ ارادت است امر و کردار دوست میدار اگر ارادت برید و ان وجہ است پس در کنار محبوب
خود خواہی بود کہ المربع من ارجب نظم گر بے تو نشد جان ہم نگرم بر آب و آب حیات بے تو

مر از هر قاتل است و هر چند میکنم نظر از شرق تا بغرب و نقش خیال رویتواند در مقابل است و هر صوفی که
 باده ننوشید بیصفاست و هر عالمیکه عشق دور زید جلال است و قرار عاشق بمقراری اوست زیرا که
 قرار بے رخ دوست حرام است اگر قرار گیرد خام و ناکام است که من سکن بشه من دون الله کاف
 بلکه فیہ قطعہ یارب توبہ قرار را بختیوز همه قرار داریم و اگر هر دو جهان دبی تو مارا کی بے رخ تو
 قرار داریم و اللهم اجعل قراری فی قراری یعنی قرار من در قرار از غیر خود گردان چنانکه در کلام مجید خود فرمود
 فخر و الے الله ای فخر و اعما سوا الله الے الله بزرگ و در مناجات خود گفت ای لا طاقه الے بک
 و لا راحه الے غیرک یعنی طاقت نیست مرا با تو که دریافت تو بطلب نیست و بطلب بدن هم شمر طراه
 نیست مصراع طلب همچو تویی از جو منی دشوار است و بهیبت ندارم آنچنان بکنه که خمائی بنده
 خویشم و علامت آدمیم که یادے چاکرے دارد و لو طلبتک ترکنتی و لو ترکنتک طلبتینی نه طلب است و بدو بهیبت
 و امن گذارد فریاد هزار فریاد عجب کار نیست که بخون ریختن و جان دادن مطلوب ندارد و بهیبت بس
 کن ز شورا انگشتن و از خون ناحق ریختن و کز بس شکار آویختن و بکسله فزاک و دزخه حسن و زهه
 کشش و زهه مصراع ترا خود سهل و آید بجان عاشقان باز بے قطعہ بادشاهی بحسن میدانم و
 حاجت روا نخواهی کرد و بهیبت کویتو کعبه مقصود و نظر بے برگه نخواهی کرد و اما زیر آن طلب نکته غریب است
 که آن اشارت میکند که لو طلبتک ترکنتی این طلب بهر وصال است این ترک بغایت حسن و ناز است
 چنانکه عاشق و معشوق بهر دو یکجا شوند عاشق از مستی و بمقراری دست هر زلفش رند معشوق از
 غایت حسن و ناز بر ویش خندد و خود را بکشد چون دست باز دارد معشوق باز و بے بسین خود طوق
 گلوش کند و بسوسے خود کشد خوش گفت آنکه گفت بهیبت دست از مستی بجدش در زدم خندید
 و گفت و کلبه عطار هست این خانه بخار نیست و میدانی ای برادر که یعقوب علیه السلام چرا مخزون و
 محبوب گشت و در بیت الحزن نشست که بنیامبر مرسل بود هر بار که چهره جمال یوسف نظر کردی چشم
 جمال جلوه نمودی که از فراق آن جمال یوسف مخزون و محبوب گشت که کل جمیل من جمال الله چون یوسف
 این حال شنیدی نسیم کرد و پیرا من کشیده بسویش فرستاد یعقوب گفت الے لاجد بر یوسف از ان
 پیرا من بوسے دوست یافت بوسے یوسف که بخرد یوئین بنیامبر گشت بوی یوسف ذکر میکند و بوی
 دوست میخواهد ایجاد کر سبب ارادت سبب است و محبوب است و مستور میدارد که اذا احب تر مصطفی علیه

[illegible]

پدے از تحت دوست هر نفس می نوشند شمر می بازند و سرحق می پوشند قال البنی صلی الله علیه
 و آله وسلم استر فی یک نایک نہ ہیک لی دینک تا بدین تشریف مشرف گوی که اولیائے تحت
 قبای لا یعرفهم غیری و قال علیہ السلام ان الله ستر و یحب الاسترجان باش که کس انشاسی و کتر
 نشاسد کہ کن کا حدین الناس بہرین معنی شیخ سعدی شیرازی نیز فرمود بیت آن کس کہ درو معتر
 بہت کدام است پان سیکے باہج کسے ستر شتر نیست پانی بر او خیمہ محمد مردانند کہ دریا ہائی شراب محبت
 از میخانہ وحدت نوش میکنند و آدوغ ہم ہمیت بہر نفس ہل من خریہ میگویند الہی جو صلہ بین بچارہ و
 وسیع گردان و کجیہ ازان دریا نصیب با کن ہم ہجرت آن پاکان کہ از ازل تا ابدستان آمدند و سر
 این ننگ زمان ہمیشہ در زیر پای ایشان گردان مصراع اے ننگ نان حدیث مردان چہ
 کنی پانہ مردان حق و مستان ازل ایشان ماند کہ بزرگے فرماید غزل سراندا زان چو در غلوت ز
 منوج عشق در پوشند پانیکے گوہر ازان دریا بہفت اقلیم فقر و شند پان حجابا سو علی اللہ را بیک فقرہ
 براندا زند پانچو در میخانہ وحدت شراب بخودی نوشند پانہ در باز سچہ دنیا نہ دراندیشہ عقی ثنہ در سودا
 امروز نہ در افسانہ دوستند پان با ستغنائے حق خود را کنند از غیر او عریان پان لیکن در صف طاعت
 لباس فقر در پوشند پانہر حالیکہ بدیشان آید و فیض کہ نازل شود ہما کن فرو برد تا حوصلہ و وسیع دریا
 گردد مخزن اسرار و مہبط انوار و معدن جواہر بے قیمتی گردد کما قال المشائخ رحمہم الفقیر ابن الوقت
 الوقت ابن الفقیر فقیر مستندی چون وقت باید تواجد و آید و حظ ازان بگیرد این را مقام تلوین
 گویند چون منہی گردد الوقت ابن الفقیر شود اگر خواہد وقت پدید آرد و اگر خواہد ار مبدہ باشد مستغرق
 کامل گردد کہ کوآرا دوانان یقصر فواجر می تقرنم چنانچہ کاتب بقلم اگر کاتب خواہد جاری دارد و اگر
 خواہد ساکن کند این را مقام تکلیف گویند کہ دریا بعد ہزار جوئے آرمیدہ است تو نیز آرمیدہ باش
 و بسیر باطن پرواز شود زری الجبال بحبہا جامدہ دہی بحر السحاب بہیت بحر لہا جوی شد آرام گیر پان
 جوئے بیک سیل برآرد فقیر پان کار مردان و شیر مردان است کہ در راہ دوست فقر و درایت و صنعت
 ناز را رکشد و در بوتہ گر سنگی و شنگی ذرہ ذرہ کنند آنگاہ محرم محشق و ہمزاد دوست گشتند و بوصول
 پیوستند باید کہ این دیدار نیز بہان کنند تا محبت ماند کشوف نگردد کہ نیز یکے از اسرار است بیت
 ہمہم گر پل بردارد و بایش خم کند پان رخت سعدی پشہ بردارد و تبرکستان برد بیت چو سعدی عشق نہان

دارد راحت بین و آسایش و تنها ملک میراند که معشوقی جهان دارد و و راه سلوک کن ادب نیست که بکشد
و یا فعلی اشارت بسوی حق کند و یا اظهار کرامات کند ان الله تعالى فرض علی اولیائک التکرامات مکافئ
علی انبیاء الظهار المعجزات زیر اجه آن شهرت تقاضا کند و از ایجاد عوهای فنی که سبب بعد از حق باشد که اقل
المشایخ بعد الناس من الله اکبر هم اشارت هالست و هو الذی یتعرض فی کل شیء و لظہر التیمیزین و المنصیع
بذکره عند کل واحد و ہذا محظور عند المحبین دعوی تیز درین راه ممنوع کہ ان من الذنوب بنا لا حقوبہ لہا
الاسلب ایحیان و ہوا الدعوی للولایت و الکرامت افتراء علی الله تعالى سمیت دعوی نکم کہ عاشق
روی تو ام پا من خاک کفت پای سنگ کو بی تو ام پا ای برادر رخسارہ عاشقان بان زبان متغیر میشود
بر حسب قیض و زحی کہ ازدوست ہر خطہ و ہر لہ میرسد گاہ گاہ روشن و گاہ سیاہ گاہ خود را بکلمت جمال پاک
در خندہ شوند و گاہ در جلال این بند در گیر آیند و گاہ خود را بچو دریا بند موج زند گاہ خود را مخلص سینہ
خاموش شوند و ہر کہن چنڈ کہن باولی کہن پیری کہن سمیت پا کہن کہن ہنسنے کہن وی بیگار
چیت پا ملائم این حال دیگر فرمود غفران من عاشق ہنہام جز بادہ نیا شامم پا بیرون شدہ عالم
نے خاصم و نے عامم پا کہ خندم و کہہ گریم کہ ساکت و کہہ گویم پا کہ شینم و کہہ غلطم کہ بادہ کہ جامم پا کہ
ظلمت کہ نورم کہ اقرب کہ دورم پا کہ روشنی صبحم کہ تیرگی شامم پا کہ بچم و کہہ موجم کہ خسروم کہ فوجم پا کہ دان
و کہ مرغم کہ صیدم و کہہ دایم کہ ظلم و کہہ پیرم کہ چاکر و کہہ میرم کہ مجنون و کہہ مفتون کہ بختہ و کہہ خامم پا کہ شہر
و کہہ رو باہ کہ دیرم و کہہ کعبہ پا این حال کہ من دامن بنے گویم و شامم پا درینا شغلہای بین و بیانیگذا زار کہ عشق
لم یزل رخت بر صحرانہا و ذری غفلت کہ خراب یران میکند فریاد فریاد کہ غفلت عشق لائق کسی نیست کہ عشق ہائی
سعادت از لیسیت تیر کہ ام صاحب دلست اہل سعادت نشیند کہ کاریز درمی زاری کشند تا بخت کہ بود کردار دارد
و دست سمیت ہمہ شب بزاریم شد کہ صبا ندا بوی پا ند میدیج بختم چہ کہ نہ ہم صبارا پا چشم سیکہ شفیقہ
جمال دست بود او را جز عجز و زاری و نالہ و بیقراری از شام تاج نبود آن نشان بیچارگان در
شکستگان حق و عاشقان صادق است قطعہ غمے از دیدہ فون میکوم پا در صراحی خزان شراب بندہ
گرچہ تاج عجز ہا کردم پا یک سوال مرا جواب بود و و ہر جب تن لایک بہہ سون نہ ہماری نانہ پا سدا
اچہون بچہ جیون دوی پانی نانہ سلطان العارفین با زید قدس سرہ فرمود کہ روشن تراز خاموشی
بچہ چراغ ندیدم و بہتر از نیاز صیدمے نکردم و بہتر از عجز چیزے نیافتم برین قصہ سوختہ شدم و خون

در پیا که کرده دم کشیدم و دیرت حیرت سرافکنده چهران و تاراج گشتم نه از درد وادوبوئے نه از ادا سوئے
 و نه راه را پایان دیدم و نه بمنزل رسیدم و نه از خود بستم و نه بدوست پیوستم جز ز غمش باخون جگر نوشیدم
 غزل عاشقان نقل غمت با باده احمر خوردند و گرچه غم نخست بر یاد تو چون شکر خوردند و ای ترا خاک
 پیشکست کی دانی که چیست و حال شیرانی که کشمشیر طایر غمزد و پاک بهر سوز بهر غم که یابیم وصل و
 دوزخ آستان چگونه شربت کوثر خورد و دونهیره سایلین بره چهل و دوی میری دیهر و جانون
 کار لون سپه کل سوئے یهده باعی ویراست که من اسیر یارم و با چرخین دین دیارم و از حمت به
 اے طیبی بهار و بگذر که بجان فدا کارم و قیام شب علی کردن و صوم وصال اشتن و چاه نشستن
 و تبیح گفتن و تلاوت و نقل مشغول شدن حظ را بهان و صاحبان است بید و دست طبعیدن و
 بار تنهای کشیدن و در جهانی چشیدن و از فراق دوست بیمار بودن و آه زدن نصیب تنگان
 و بیچارگان و شوریدگان و در مانگان آمد مصراع شنیدم که بدر ماندگان طرداری
 بیت طیبیا از سیرم بگذر که پایان نیست کار من و ترا داروی خود یابیدم و دارو زیار من و
 ملائم این حال بزرگ دیگر فرمود بیت طیبیا بگذر از من نه آنکه ز در من و نه داروی کی بود قابل
 که در دسبی نریا ندارم و قابل ابر کش شعله میزند سامع را باد و گوشتش سر پر دسامع
 نظیر فضل و فصاحت کند سوخته آتش شوق خون دل دید و چون کند بنمید انم که دم قدر و فرمان
 بمطالعین و اوراق از سینه سوزان و ناله از جگر بریان خیزد و خون از دید هاش ریزد و جان من غدا
 سگانش باد بیت بلاک مایه بیابان عشق خواهد بود و کجاست یار که باما سفر دارد و لایمناک القار
 نه فریاد وادارد و نه صبر پسندند نه حیرانی و نه سرگردانی بیت که نعره زدم گویی دیوانه
 شده هست و در صبر کنم گویی بیگانه شده است و در چشیدن و در چشیدن و خون خوردن و دم
 در کشیدن چاره نیست قطعه گفتیم طیبی حال این در دهنان و گفتا که بجز و دوست بر بند دهنان و
 گفتیم که غذا گفت همین خون جگر گفتیم بر نیز گفته از بهر و جهان و ملائم ای حال بزرگ دیگر فرمود بیت
 قلندر مشوق قلندر شود درون خود فرو میرد و بخور خون جگر خو خور زن خد خد بخاموشی آتیه نقدیر او جگر
 های عاشقان بدوخت و آتش شوق او دلهای مشتاقان سوخت غمره حسن او جانهای شینگان
 خست و زبانه های گویندگان بست بیت حدیث زلف پیمانت مرا گفتن نه آید و بهر شکله که

که میگویم چه چیز زبان من برون بی افتد شک بر خواند اختیار از میان راند خود میکنند و بهانه
 بر عام بنیاد بیت فتنه انگیزی و دامن در کشی و تیر اندازی کمان پنهان کنی باز نه گوی
 باغ من سر عاشقان بمیدان وحدت و زهری آماج گردن دلهای خستگان بغیر دست کسی را
 آدم زدن با کسی نیست بیت خالی چو نیست در همه میدان حریت تو بخود سپ میدانی تو خود را
 کنی و طاعن این حال بزرگ گوید قطعه چو نوی حسن در میدان ننگند و یک جوان دو عالم رام
 کردند و نهان باحرمت را بگفتند و چاه را از ان اعلام کردند و چو خود کردند و از خویش فاش
 خراش را چو بد نام کردند و ای برادر چون سلطان عشق خواهد که شکر کشی کند و بر دل عاشقان
 گیرد اول من و اول از در حرب که آن ولایت سخی است پاک گرداند و اسیر خود کند چنانکه غازی بیک
 تاخت تاراج کند و جوان بگیرد و اسیر خود کند و در اسلام خود آورد و جوان را بیج اختیاری و لباس
 وند بپوشد و بی نژاد بختیار و لباس منسوب بدین غازی همچنان عاشقان را نیز جز اختیار و لباس و نژاد
 و دین مشاء عشق نمند بیت مجنون عشق را در گرامر و ز حالت و کاسلام دین میله دیگر نسل است
 ز به نیک بختان ازل که سلطان در صنعت کشید و اسیر محبت خود گردانید ابرام جلفی منم و منم بیت
 هر سلطنت که خواهی نیکن بود پندیری با کز دست غریب و یان دولت بود اسیری طاعن این حال
 بزرگ دیگر فرمود غزل ان روح را که عشق حقیقی شعار نیست و نابود که بودن او غیر بار نیست
 در عشق مست باش که عشقت هر چه هست و بے کار و با عشق بروست با نیست و گویند
 عشق بیت بگو ترک اختیار و هر کز دست از خود او استوار نیست و سلطان العار فین با نریز فرمود
 که منی سال اختیار خود میگفتم یا رب چنین جهان کن چون بادل قدم معرخت رسیدم این مصراع
 بگفتم خ خدا یا تو مرا باش و بر آنچه خواهی کن و سید الشائعه خود چه بنیاد نیز فرمود که حق تقای
 حل جلاله انجوابه بدم فرمان شد چه میخواهی گفتم آنچه تو خواهی فرمان شد من ترا خواهم چنانکه تو
 خواهی باز فرمان شد چه میخواهی بنجوابه گفتم ترا خواهم که از فضل و اخلاص تو و از کرم بزرگتر می
 تو بخواهم شدم بیت خلعت بدر کعبه رواند از پے حاجت و ای کعبه حاجات من (ز تو ترا خواهم)
 و اینک رفائیل عاشقان واصل حاکم از الله تعالی یاد او و من گفتی فلانکه و الله و الله که گفت
 بنا اعلان فلانکه حق تعالی بسوی او و نیز روحی کرد که یاد او و اید و نیز قافا سلطت ما را که شکر

مازیدون لم تسلّم ما زید العینک قیامتید ولا یقولن الا ما زید ای برادر اول سلطان عشق که لشکر کشی کرد و رو
 بهیون خاک و آدم علیه السلام بود چون عشق دانه از حلقش فرو درفت همه ملک بهشت تاراج کرد و روی نیوانی و
 غریبی آورد و آنها و غریب فرو داد و در خاکدان دنیا مسکن دادند تا گریه و زاری و بیقراری پیش گیرد که
 عشق بهر معضنتی با شنیدن بار تنهایی کشیدن درد فراوان چشیدن و بید و دست چلیدن و خون جگر خوردن است
 و مطلوب حق همین بود و در بهشت جز خوردن و آشامیدن و عیش گرفتن نبود این مطلوب بود که چون ملک
 عشق پذیرد ملک گشت فرزندان را بمیراث مستقیم آید بهیبت ملک عشق ملک شد از کرم الیهم با پشت من
 پلاس غم اینست خجای شایم بود و فرج آنروز شایسته دی خود نمود که کز بختی نشسته بود از طوفان خجای باغ و غلیل علیه السلام
 آن روزی نمود که بر تخمین نشانند و در آتش انداختند و در آتش آن جبرئیل رسیده اهل ملک حاجه
 قال ایا الیک قلا االیه فحسبی من سوا لی علمه بجالی با غلیل شمع علیه السلام گفت یا جبرئیل ان حراری اشد من نار
 نمرود چیست که حق تعالی این معامله میان خلق نمود که غلیل خود را در تخمین نشانند و آتش سوزان
 بستان گردانید لعل یلعلوا ان کل من احبه لا یقرقی فی الدارین و لعلوا ان اهل المعرفة فی الدار الطیبه و
 اسرج الا و انشیر راح الا انه من اهل الجنة و ان دخل فی النار بهیبت غلیل و عاشق مانی در آتش آید
 چون مستی پاک تا بهر شعله از رویه چو باغ بوستان بیی و و هر وی آنروز روی نمود که از مصر برون
 آمده بدین رسید شبانی شعیب علیه السلام اختیار کرد و بر بوس آنروز روی نمود که ماهی در شکم خود فرو
 برد و بر سلیمان آنروز روی نمود که از تخت ملک جدا افتاد و بر یعقوب آن روز روی نمود که دبیرت
 الاخوان شسته و بر یوسف آن روز روی نمود که در بازار هفتده درم قیمتش کردند و بر زکریا آن روز
 روی نمود که از بر سرش رسید گفت الحمد لله از سر حیات نوب یافتیم و بیجای آنروز روی نمود که بسکین
 نیز فرج کردند و بر عیسی آن روز روی نمود که ثالث ثلثه گفت حق تعالی بوجوه علم فرمود و انفت قلت لانا
 انخذونی و امی الیهین و بر حبیب صلی الله علیه و اله و سلم آن روز روی نمود که از مکّه بمدینه هجرت کرد
 و بر حسین منصور آن روز که با تش نفق و بور یا ساختن نشان عشق همین است چون درین راه قدم
 زنده مرده زنده تالب گور زده پس نگرید که همین جان بازی و سلندازی است رباعی این سه ما
 بوی غلام میزند یک نیست درین ره که قدم میزند باز پس افتد در میان چند گام یک هر که درین قافله
 دم میزند قال البی صلی الله علیه و اله و سلم من عرف طریقنا لسه الله فسلکته ثم یعذب عذبا لا یعذب به احد

سن العالمین بیت یاری دارد که سرفرازی دارد و بزدوش بر دای سرفرازی دارد و بهین معنی امیر
 خسرو فرماید بیت خسرو کیستی در آس درین شما و گین تیج عشق بر سر مردان زده است یا اگر در
 روز صدارت برانند باید که بیکدم پس نگرند و سر بد و جان باز و که گردین صفت عاشقان نیست بیت
 اگر صدارت میرانی نخواهم رفت از کویت که بر خاک در جانان مکان رایا نخواهم کرد یا تا این که جان براه
 جانان رود که عاشقان را جز این راهی دیگر نیست بیت ترا که راس خون ریز من سکین است بم آت
 چه می پرسی ز من جانان نه من راهی دیگر دارم یا اے برادر شاه عشق بر کسی که نشیند از دل و جان
 پیدا آید که بدان هستی وجود او تاراج گردد که عشق عیو را ست هیچ ریاست و مکنش و جاهد و تزلزل کبر و
 و آنچه حجاب اهل سالک باشد دیدن نتواند همه را خرابی ایران کند و دلیل مفلس و غریب و بی نو اگر داند که لذل
 مع الله مقام محمود و بعد از الکاشفات شفاعت بسط را لعیوب بگر رسم و عادت و احوال عشق بدان سالک
 کمال گیرد و بدوست پیوند یقین میدان که بعد غم سیر و بعد کشتن دینه و بعد خواری عزت است شعر
 اذ اشدت بکل الجوی ففکر فی الم نشر فی ففسر بین السیرین اذ فکر بها فاجر بیت حاصل از خواری است
 عز و قبول یا همچنان که پس فراق است حصول یا اسی برادر طریق است الله مختلف باران عاشقان
 مختلف الاحوال اند بعضی در شکر و بعضی در ذکر و بعضی در محو و بعضی در وجود و بعضی مستور و بعضی مشهور و
 بعضی در لامبت و بعضی شورید و بعضی آرمیده و بعضی در خنده و بعضی مخزون و بعضی ممنون و بعضی مجنون
 بیت شیفته گان عشق را شد حالت های مختلف و آنچه دیدم از یکی در دیگری یافتیم و عرش قماری از
 شکستگان پس بهوای فاسقان بن ناله و ناری از سوختگان بشوخته بازی از اغنیایین مصلح
 روبا بازی کن که عاشقی کار تو نیست بیت جهان عشقت یگر بر بازی و همه بازیست الاشقبازی
 ای برادر نو بنور در خانه بشریت میخی و بدست هوای نفس که ناری احوال عاشقان چه دانی و چه شناسی
 که ایشان عرفان اند و ایشان نایب اگدام است فی اسکان چشم حشرات بد ایشان منگرب که ایشان شتر کا
 عالم ملکوت و مرغان عالم لاهوت و هم نشینان شاه امکاکی فی مقعد صدق عند ملک مقتدر اند ربانی
 مردان رهش زنده بجایند و گرداند مرغان هواش ز آشیان گرداند و منگر چشم پریشان که ایشان بویرون
 زد و کون ز آشیان و گرداند و ملائم این حال بزرگ دیگر فرمود غزل من مرغ عالم و حد تم پرندم و
 انجاروم و انجانا شد مترلم پرندم و انجاروم و در دام ظلمت مانده ام در چاه غم افتاده ام و بجز آن که

از دوسه زاده ام پر بندهم و آنجا روم و طاعت جای جان من جبروت اندر ملک من و ناموس است ندان بر بندهم
و آنجا روم و در دام خلعت نازده ام در چاه خشم افتاده ام و بحری که از دوسه زاده ام پر بندهم و آنجا روم و
پرواز گیرم از جهان در بحر حق گروم نهان و در قفسه کفم در لامکان پر بندهم و آنجا روم و آنجا در دو فی صفا
آسمانه در دوی و در آنجا در خوف و در جابر بندهم و آنجا روم و آنجا آسمان منی زمین منی عرش منی روح
الامین و جبروت رب العالمین پر بندهم و آنجا روم و آنجا اکبرم و زعرش و کرسی برترم و از این
و آن منی بندهم پر بندهم و آنجا روم و آنجا در دریای حقیق در قعر بحر مطهر و اوصاف و منی شتم پر بندهم
و آنجا روم و برادر غنایت بی علت است نه لعل که قبل من قبل بلا علة و روم من رد بلا عمل البسین باخیزین
و عجم باخور باخیزین نه در دود و قلعیه در جحد خدول و عجم در تخانه مقبول بیت آذر که در دیار
در حضرت خلیارش و کردار چه کار آید قسمت ازلی را و چه توان کرد مقبولان از ل قسمت عشق آمد
و نیکو بختان آنحضرت را نقد محبت و کرامت و موت آمد چنانکه دم را کرامت کرد و تحمیر بیدی آمد خلعت
سعادت اخلافت من روحی در برش کرد و بر تخت خلافت نشاند و جل کفم خلافت فی الارض و تاج
صفت بر فرق حقیق نهاد و با حقی مقبول تو جز مشعل جاوید نشاند و از فضل تو هیچ بنده نو میداند
طاعت بکدام دره پیوست و در کان فیه هزار خورشید نشاند و این عاشق سلیم برگزیده حلیم یعنی
موسی کلیم گفت خدایا وند آنچه در کلبه گدائی هست در خزانه جبروتی تو نیست طالب گد که موسی چه داری
گفت یارب همچو توئی دارم و تو همچو خودی نداری رباعی آن مبه که از جهان میناسد دارد و با ما
نگرم سیر و فاسد دارد و این نیست عجب کرا شود عاشق شاه و وین طرفه که شنه نیز گدای دارد و با
برادر روح الارواح آورده است که فردا جمله شرایع را نسخ در کشند مگر این دو چیز که اسحب الله و احمد الله
نتراید الا با دماند اگر میتوانی در دنیا همچو محمود و شوتا در آخرت خود را آیان مینی و بیست محمود و بخاک شد
و هنوزش و دل سوی کرشمه ایاز است و خواجہ عثمان رحمة الله علیه از مکة بجانب خواجہ جنید قدس
الله تبارک و تعالی شست در آن ذکر کرد و هر کرا اجمال کعبه باید از سر نفس بر خیزد که لم تکنوا بالغبیة الا بشق الانفس و
هر کرا بساط قرب دست باید از سر و جان بر خیزد و طالب بمطلوب نرسد تا از دونه را که آتش و دونه را
دریای مغرق نگذرد این کوه های آتشی نیستی فقر خواسته اند یعنی تا دونه را باز بر خم فقر نیست مگر در هستی فقر
هرگز پدید نیاید و ازین دریا های مغرق سکران موت طبعی خواسته اند هر بار که از آن دریا نوار

بنظر آید نفس بدان عرق گرد تا سالک ازین حجاب انوار نگذرند مقصود نزد بیت راه وصال دوست کسی
 را ایگان ندیدند آکس که دید هر دو جهان در میان ندیدند ملائم این حال بزرگ فرماید با نظم
 هر که آتش بر روی دلی سوزد و من غمدم گویش جز صورت دیوانه است و اگر بجان ناهشی شود
 جانان در پیش جان ندارد و در قمار عاشقان جان یا حق بسیار نیست و بگذرد از خود اگر نخواهی بوی وصل
 دوست و از آنکه اندر راه او جز خویشین اغیار نیست و خوشوقت آنمغان که ازین حجاب بگذشتند و از چشم
 غلج پنهان گشتند و هفت فلک مرغزار خود ساختند و بدوست پیوستند سرین تنگ نان جهان نیز پاس
 ایشان یاد رباعی قومی همه عمر خود دروینزه کنند و قومی دیگر از کلاه خود موزه کنند و قومی دیگران بدان
 ازین بیرون تر و هر شب بملک و بند دروینزه کنند و اکنون بدان ای برادر که محبت رب العالمین بریازده
 در تلبست اول مراتب موفقت است پس میل است پس مولست است پس مودت است پس همای است
 پس خلست است پس محبت است پس خف است پس تم است پس ول است پس عشق است و آن نهایت است
 اما موفقت آنست که دوستان محبوب و دوست دارند و دشمنان محبوب دشمن که اسلحه ترافقه المحبوب فی
 المحبوب المکره و انفضال انحصار الحب شر و البغض شر حاکم اهل الله تعالی بعضی و جلای لایزال رحمتی
 من لم یوال اولیائی و لم یعاد اعدائی اما میل آنست که قول و فعل و عمل از بهر خود نبود و قلب و قالب
 سوی حق گردد اما مولست آنست که بنده از همه گریزان و بحق آویزان شود من انس باشد استوحش
 عن خلق اعدا مودت آنست که از غایت شوق و اشتیاق زاری و عجز بماند و از درد فرقت پیش و پیش
 بناله هم برین معنی میسر تر فرماید بیت بنال پیش درش خست که آن سلطان و شاخست که آن ناله گدازی است
 هم برین معنی شیخ سعدی شیرازی فرماید بیت بناله کار میسر نشود سعدی و دلیک ناله چارگان خوش است
 بنال و اما هوای آنست که در خدمت دوست خون جگر خورده که الحاديات نورث المشاهدات چنانکه پاس
 مبارک حضرت سالت صلوات الله علیه و آله و سلم از غایت قیام شب یا سیدی و تبرقیدی خون بازوان
 شدی بیت راه وصال دوست کسی ایگان ندیدند آکس که دید هر دو جهان در میان ندیدند ملائم این حال
 آنست که بر گردانی جمیع اعضا خود محب دوست و ظالی گردانی از غیر دوست بیت اجزای وجودم
 همه چون دوست گرفت و نایست من برین باقی همه دوست و اما محبت آنست که بنده باوصاف مشترک
 موصوف گردد که بین الله و بین عبده است حدیث تخلقوا باخلاق الله حاصل آید و اینجاست عشق انسانی مسلم

کرد غزل ساقی دوسه دم که هست باقی و در ده مدحیات باقی و در من که زلف نیست خبر جان و بستان
 قدحی بده ترسانی و من آن توام تو زبان من بایش و خوش باشد عیش اتفاق و اما شغف است که از غایت
 حرارت آتش شوق حجاب لای را در گرد که شغف را حجاب این مقام مدحی و حیرت است چنانکه سلطان العارفین
 بایزید قدس سره از غایت مستی عشق نتوانستی که فرائض را کند از حق تعالی خواست یا رب این قدر
 بهوشیاری بخش که فرائض را کنیم و متابعت پیغامبر علیه السلام باز تمامم رباعی کار من از عشق مشکل
 میشود و خان و نامم بر سر دل میشود و هر زمان خواهم که بگریزم ز عشق و عشق پیش از من بمنزل میشود و
 تمام است که بجای ذات خود بلکه دست گردانی که آن انتهت ملک اجتنک استجریه و فقر پرست است و دست
 باشی بریت و حدت را می نگردد که با که شد و کو عار می که منظر او عرش اکبر است و اما و که است که چشمها
 او همچو دریا موج زنند و تن او همیشه همچو یار بود همیشه از شوق جمال دوست در تپاک میوزان بود و لا
 راحت للموسنین و درون لغز اندر تعالی بریت ماراد غم و در غم و در غم صحن هشت است و برادر ز رخ پرده
 که مشتاقی تقایم و از سر در و فراق میبارا گرد و سر نه در جان باز و کما قال الحسن البصری فی الله عزه قدس
 سر و نهایت العشق التلف ایضا شقان صادقان که از ازل تا ابد است که مدد و به تیغ شهادت یافتند
 و آن را حیات خود پیدا شدند و بدوست پیوستند رباعی آنها که بجام عشق مستانند و هر دم بحال دوست
 غلامانند و آنها که تیغ عشق بشمیدانند و کشتن خویش را شهی دانند و از غایت مستی عشق سر بر نهان شدند
 و در یکبار گه پرده دریدند و به بازار دل آمدند غزل گنبد در میخانه کهستان محبت و در کرده بے از همه
 آفاق بریدند و شمار نهان گشت در سیکه شد باز و ایشان همه خوش شده باده کشیدند و دیدند و دیار و
 لب لعل لعل آرام و از لب بگرفتند و لب لبست بمانند و تا آنکه بجای از همه از خویش بریدند و کلک ز لبش
 در دل ایشان چو میفتاد و سرشته شده در طلبیان بدیدند و از باده آن لعل صفایا فیه چون دل بخور و در فل برخ
 معشوق همه عین بدیدند و بگرفت همه ملک ل از حسن چو معشوق پرده ز میان رفت معشوق رسیدند
 معشوق شده عاشق و عاشق شده معشوق و پرده ز میان رفت معشوق رسیدند و فرق
 میان اولیاء و انبیاء همین است انبیاء بر حال غالب شدند و بعضی اولیاء که کامل اند ایشان نیز بر حال غالب
 اند بر متابعت انبیاء امام گشتند و اقتدا بر ایشان ثابت شد و بعضی اولیاء بر حال بر ایشان غالب آمد تا ب
 مستی عشق نماندند که شیدا از پرده شریعت بیرون افتادند و سر را به خویش برادر دوست و رباختند و بشهر

پوستند بهیت سرین بگاه جولان ز ربهت قتاده کسب و خر آن غنبد بختان که شد در پایالت پوچون
 سر عشق در جوش آید همه وجودش در گیر دواز جان او حکم کثرت که در راه دوست باز در خود را بهیت روزی که
 صد در جان آواز دهد مارا پند ابل را از شنی در باز جان خود را در حق تعالی چون بنده قبول کند او را از او صفا
 و بهیمن آرد و تخلیق و باخلق الله موصوف گردد پس خود رفیق او گردد از جمیع مقامات بگذراند تا از مقام
 صفی الله بپسندین مقامات انبیا و اولیا است پنجمه مقامات بنیاید و بمقام محمدی که آن قاب قوسین از
 ادنی است نیز بنیاید نگاه ولی گردد و خلیفه الله فی الارض هر حق شود و هر چه در عالم وحدت بر در روشن گردد
 و هر چه در عالم کثرت بگذراند از دل جهان او حکم کنند انصاف و استقامت که در تطبیق عن الهوی ان هر
 الاصحی یوحی عبارت از است که محرم عالم لا هوت است و مشرف عالم ملکوت است قطعه القصه بجام
 از عراقی بگذراند که بماند آثار و ناله نواشی و نوگونی و او گم کند از میانه گفتار باید که این خطر در خاطر نگذارد
 که مقام ولی از بنی اعلى است از شومی آن گستاخی از مقام قرب فرود افتد و کمال نرسد تیشه در پائے
 خود زده باشد که نهایت مقام ولی بدایت مقام بنی است ترک این مقام نمایند از بهر کمالات است بعضی
 سالکان در مقام مغالطه خورده اند بهیت از چنین بالاس سر گستاخ که مفرض را از جبرئیل بر بریده
 اند پس ره صندل را و ای عزیز رسم این است که چون دیوانگان دیوانگی کنند در پای ایشان بنشینند
 نهند و گروهی از سالکان که دیوانه حق آمدند صاحب شرع در پائے ایشان نیز بنشیند شریعت نهاد که ملا
 تقدس ما بین می الله و رسول ص با خدا دیوانه باش با محمد موسی شیار و محی باش با خوف که بدخون برهم خورفا
 و طبع خوش گفت آنکه گشت بهیت که نغمه زنده عظم از بیم فراقش و که رقص کند جانم از وعده
 دیدارش بغیر انخوف هلاک بالسط و الاذلال و من عرف الله من طریق المحبته و انخوف لقیه خوالف هر
 غیر المحبته انقطع عنه بالبعد و الاستیاض و من عرف بطریق الاستیاض قریه کذا فی زاد المحبین اسے
 برادر اگر از حق تعالی چیزی بخواهی باید که شوق خواهی که اللهم ارزقنی شوقا چنانکه داود از حق تعالی
 خواست الهی ما را شوق خود روزی که فرغان شد یا داود التسانی الشوق قال نعم و داود علیه السلام
 باز سوال کرد یا رب انشوق فقال خلقت فی قلوب المشتاقین من هوائی و انهم تها نور و حی و اذا انظرت
 فی الدنیا انظر الی قلوبهم لانها مودع لظری و سری فبشرقی و جلالی ان سماواتی من نور قلوبهم
 کما تفسی الشمس لاهل الدنیا یعنی ای داود آفریدم از بنو رجال خود چون لظرت در سومی دنیا نظر کنم دایم

ایشان که نظرگاه و سرشت بفرست و جلال من که هفت طبق آسمان از نور و لهای مشتاقان و حجاب
روشن اند که اهل زمین از نور آفتاب روشن اند و آسمان زمین که در کارند و روشنی از دل او بیاد
در قال المشائخ رز المشوق تعطش القلوب الى لقاء المحبوب حاکیا عن الله تعالى قلوبا مشتاقین بنوره -

منور می فاذا تحرك اشتياقيهم اضمار النور في ما بين السماء والارض فاعرضهم على المسالك التي واول هو لاد
الاشيا قول اني اشتهيكم اني اشتهيكم المشوق و ما ميت بوی گل این سپیدم در باغ تنودی آه با بادی به پرید
از تو گرو شدم از بوییت که نام نمی گیرم که باو گستانی بوزین گونه در اندازم هر جا سخن معیت و کند افی البصر
ای یاد عشق نور عشق است در هر دلی که در کید آید و وجود حق را فهم کند و سرفراز که با هر وجودیست آن
تیرم کند و قرب بر چهار نوع است سه قریب عقل مدرک است و در چهارم عاجز است که او را بدان
راه نیست مگر همین نور عشق را که مرغ لامکانی است جلوس ندیم حضرت سبحانی است غزل عشق آمد
و ملک ل بگرفت شاهنشاه شد و نور وجهت تم فقرش گشت فبواسطه شد با نور ذاتی با صفاتی گشت مقرر
بسط دل با صان و صفی محو گشته حکم ذاتی شاه شد با وان خلافت شد مقدم بر قبول عاشقان و حکم بنده
و حقیقت حکم الله شد و سرقسی شد مصور و عیون عاشقان و بزم علوی هم محبم گشت پس جمله شد با
هو بگفتند عاشقان هو را بدیدند بوشندند با کشفهای سر را از نور او چون ماه شد و قرب
اول ربانی است قرب دوم مکانی است قرب سوم معنوی است این هر سه را عقل مدرک است اما قریب چهارم
که از اقرب نوری گویند عقل را که از ادراک آن عاجز است زیرا که عقل مدرک این چهار بخش است نور و غیر
آفریدگار که با هر وجودی دارد نیست قال الله تعالى و نحن اقرب الیه من جبل الوری و حاکیا عن الله تعالى
عبدی انا اقرب الیک منک قال الله تعالى و فی الفسکم افلا تبصرون رباعی ای غافل مردم ناسرا غفل
پیدا است بجانتم هم انوار خدا با تبت تسیرین چون تن و جان تو و لیک با زمین قرب بعدی
تو از کار خدا با قال الله تعالى و هو معکم انما نکلتم ای برادر معیت آتش و اب و باد هر سه در باغ موجود
اند به رحمت یکدیگر هر یک در مکان خود است نه آتش در مکان اب و نواب در مکان آتش و نه باد در
مکان اب و نه اب در مکان باد و نه باد در مکان آتش و نه آتش در مکان باد لیکن هر سه معیت دارند
با وجود معیت اجتماع ایشان در مکان واحد نیست بوالعجب معیتی است که هیچ ذره از ذرات موجودات
نیست که بشرف آن معیت مشرف نیست که و هو معکم انما نکلتم ای بخواهم شود عارفان را ازین معیت بزرگ

فردوس تقدیر است میست گریه ازین کیت بختیون شود از نیست و شری دیگر نشود هر چه که کشف
 است مکان او نیز کشف است در اینج مکانی نفوذی راه ملکی نیست در هر چه لطیف است مکان او نیز لطیف است او
 در کشف را محیط و منصرف است هم از مکان خود و الطف در لطیف در مکان او همچنین حکم دارد و شری دیگر
 کشاد و تر نشود چنانکه شمع آفتاب بر هر ذرات زمین و آنچه بروی محیط است و معیت تمام دارد و نه بیکان
 واحد بلکه از مکان غرض که آن چهارم آسمان است هیچ آسمانی او را حاصل نمی زیرا که جسم لطیف گردد و او را
 هیچ در و دیوار و کوه و کوهر پاره نماند در زو و بیرون آید از مشرق تا مغرب همه بید و محیط و منصرف گردد و
 و هر چیز که لطیف تر است نفوذ و احاطه او بیشتر است چنانکه لطافت عالم ملکوت نسبت به مادیات لطافت عالم
 جبروت زیرا چه جبروت الطف است و لطافت عالم جبروت نسبتی ندارد با ذات پاک با الهامین حل جلاله
 که الطف لطیف است و هو اللطیف الخیر پس لطیف مطلق محیط مطلق بود و محیط مطلق خیر مطلق
 بود که ان الله محیط بالعباد و لطیف حقیقه محیط حقیقه بود و محیط حقیقی خیر حقیقه بود هر که را ازین
 معیت معرفت نباشد او بیچاره ازین راه چه فهم کند مایه است که می گویند ملک و ملکوت و
 جبروت بالست و خداوند جل و علا بالست اما من و تو آن چشم نداریم که جمال بچونگی بینیم و انگیزش ندایم
 که کلام خداوند بشنودیم آن زبان نداریم که تکلم کنیم و آن سخت نداریم که بجزا شودیم رباعی ای دریا چنان
 قدسی در درون د جهان پاکس ندیدش عیان کنش او شش نشان پاکر کسے گوید که دیدم در مکان لامکان
 بر درخت غیرتش آویخته گرد پیش از انان باز سر غیرت که جز تاراج کردن و سر انداختن قصیده ندارد
 و نه بیچاره عاشق که جز سر نهادن و تسلیم نمودن و عجز و رازی کردن چاره ندارد و معیت ابراهیم جان باشد
 که تو با من فشانای باز خود با شیر مردان باز کن چشم شکار انداز خود ازینجا است که سلطان بایزید
 قدس الله سره فرمود سجایا اعظم شانی سید الفقرا جلیل بغدادی قدس سره گفت کیس نه
 جنتی سوے ربی نخواهد شبلی می گفت بالا و لیا کشف روتی فی الدنیا و الاخره و این مقام مگر
 است چون عاشق کمال گیرد و در تحیرت مازینجا مسکر بدید آید اگر از عاشق در حالت غلبه مسکر قوی و یا فطی
 مخالف شرع صادر نشود بدان ما خود نباشد که العشاق لا یواخذون بایقون و یفعلون کلام السکاک
 یلوس و لا یردی چون ابو عبیده حجام خون مبارک حضرت سالت صلے الله علیه و سلم را حجام است که در
 و بیاشامید و معلوم است که شریخ حرام است ثابت ترک بلبل لاشبهه فیہ کالمیتة والدوم لم یختر

خصوصاً خون مبارک مع هذا مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم ابو عبیدہ را بدین تشریف مشرف گردانید که حرم الله
 جبکہ علی النار سبب آنکہ ابو عبیدہ در حالت شکر محبت آتشامیدہ ما خود نگشت بلکه دعاء بجات آخرت یافت آوردہ
 اندکہ در عهد پسر سلیمان علیہ السلام فاختہ در حالت مستی با حضرت خود میگفت اگر گوی فلک سلیمان را زیر و بر کنم
 ازین حال کیفیت باد سمع ہنر سلیمان رسانید فرمان شداد را باریاد چون پیش بردند فرمان شداین سخن تو
 گفتہ فاختہ گفت یا بنی اسد کلام العشاق لسمع ویسکت چنانکہ خمس الدین چشتی چند امیات در حالت مستی
 فرمود مغرل شبہ در غوغا کہ کردم جال کبر یادیدم یا پس از خود چون برون رفتم ہمہ ملک بقا دیدم یا مرا
 در عالم ناسوت چشم عقل بود آنکہ پوچہ الالہوت پیوستم چہ گویم تا چہ یادیدم چو جز و از کل آن خبر نیست از جزو
 بکل رفتم یا بسے اخراے نوارانی دبلان کل جا بجا دیدم بحیلے یافتم کہ یکے قطرہ ہست نقش کل یا شدم در حضرت
 کا سجا ہمہ شاہان گردا دیدم یا ز چار و پنج نہ بگذشتم از شش ہم برون رفتم یا شدم در لامکان اہ عدم بے
 منتہا دیدم یا جو من جہان فرماندم دران دادی کہ بے پایان یا رسیدم باز در ملک کہ حکمش بر فنا دیدم یا
 را بجا جسم کے صورت نہ مال و حرص آلائی یا نہ عقل کل نہ نقش جز نہ حکم انقضاد دیدم یا بجائی کرد نور قدس
 من از دیدہ باطن یا بدل در ہر فکر کردم ہمہ عالم خدا دیدم یا نہ بے اوسن نہ اوسے من من اوسن و چون
 گویم یا کہ در دین یکے گویان دو گفتن ناروا دیدم یا انا حق گفت آنجا طیفیل شد ہمہ گوشم و لب بے آن ہم
 خود را طفیل مصطفیٰ دیدم یا بگو با من چہ دین داری خوشم باین توحیدیش یا جہن دینم صواب مد و گوی نہ خطا
 دیدم یا اینک عاشق کامل بکرب عشق سوار شدہ بلا مکان رسید از کلی و جزئی ہستی نیستی بیرون نیاید
 فرخ لامکان نگردد و بکنار جانان نہ پیوند و غرل خیز تا جان و جہانے را فدا جانان کنم یا بار را در غلوت
 دل بکشد مہمان کنم یا خرمن ہستی بسوزم از ہواے نیستی یا بس میان لامکان از خرمن خندان کنم یا بر بون
 وحدتش اندر میان لامکان یا بر ششم ہرزان و ہر طرف جولان کنم یا مرغ جان را زین قفس اندر نظر اعلیٰ
 بریم یا لامکان معمور از م کون مکان ویران کنم یا چون خلیل بت شکن جملہ بترازش کنم یا بس تو جہ رسوے
 دل را جان بجان کنم یا اللہم حبیبی عاشقا و المثنی عاشقا و احشرفی مع العاشقین بر مشہد سید عالم سلیمان
 چو مردمان سزا خاک تیرہ بکنند آن عاشق عظیم یعنی موسی کلیم را ہنید کہ چنگ در غم عشق زودہ ارتقی میگویی یا صبا
 سید عالم را صلے الله علیہ و آلہ سلم پرسیدند کہ یا رسول اللہ حضرت عزت جل جلالہ کلیم خود را در کلام
 خود بسیار ذکر کرد کہ بیج نبی را این چنین ذکر کردہ سید عالم علیہ السلام فرمود من احب شیئا اکثر ذکرہ و از بیج

بنی لفظ اسی صادر شد کہ قبائے عشق در برش مستقیم آید چنانکہ حق تعالی در شان او فرمود و انقلب علیک
 محبتہ بنی اللہم جلیبی من العاشقین لک والدوا علیہ لیک بیت خاطر خیا و عقل گرجہ پسی سنجیدہ زدم سنج
 قیامی نہ دوست لائق بالاسے عشق با حال المشائخ من شرب شربتہ من کاس المحبتہ نالینشت اسے غیر امتہ
 ششہ صفائی شربتہ احیا فوادی با کاس اکب من لاج الودادی و علو لادہ تحفظہ و افسیہ پہ لک لک لک لک لک لک لک
 وادی با ای برادر حق تعالی با محبان خود ابتداء دارد و آن سہ خیر است بلای دنیا و عقبہ اول بہلا در دنیا
 بہکنند کہ دعوی عشق و محبت میکند مثل بلای مادر دینا اگر طاقت ندارد اہل سعادت است پس بلای دہشت
 را نعمت پندارد و بدان لذت گیر کہ من الم یلذذ بفریب الحبيب فلیس بحب مصطاح از تو زنی سخت زبون
 آسے خوش و کہ البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء قال سهل بن عبد اللہ اذا را عبد اللہ ہم بالبلاء

و سکتوا الا لعلوا بمکاشفات القلوب خوش گفت کسی رہا بھی من جاہل غم نہ دمت آسان نہ ہم
 دل برکنم نہ دوست تاجان نہ ہم با از دوست سازگار سے درو دارم و کان در دلیصد ہزار در دینان نہ ہم با
 ملائم این حال ہر گے دیگر فرمود رہا بھی عشق تو مولی ہم خانہ ماست بہنما ہمہ کیجے عہ پریمانہ تا
 از عقل فرگذر کہ در عالم عشق با ازین غلام دل دیوانہ ماست با ہر آن ساعت کہ از دوست فسخ و غمی
 بتورس آن ساعت بہتر از ملک فرعون کسی پندار کہ عافیت نشان عشق و آشنائی نیست محبت
 خاکہ گدایان سرکویت نہ ہر با یک ذرہ غمت را ہمہ ملک کسی با فرعون یسین را چہار صد سال ملک
 و عافیت داد بیچ وقتے اور درو سر ہم نشد انیک نشان طبعیت و بیگانگی کہ با ست در راج مبتلا گردانید
 نہ شد ہم من حیث لا یعلون بہیت فرعون را نہ ہم ای دوست نہ سر نہ زیہ کہ او نہ داشت نہ درو
 ما و کلیم کی ساعت اگر از درو و سوز و غم داند وہ خلاص بخوانند اند انیک نشان محبت و آشنائی کہ گدایان
 حضرت نشہ گان محبت خود دار بہیت ای آشنائی کوئی محبت جنور باش با میداد خبر دیان بر
 بر آشنارود و چون او دینی را در دین حادثہ پیش آید چندان گریست نہالید کہ کہ ہوا و پرند گان ہفت
 او ہمہ نہالیدند کہ یا جبال اولی مدہ و الطیر انکاء جبرئیل آیا و گفت کہ خدایت درو میفرستد و میگوید
 کہ اگر نشہ آب دہم داکر گرسنہ نان دہم نشہ اتلا کہ با وجود علم نے گوید و چہ ناوک میزنند
 و چہ میگوید بیچ چیز عاشق را ازین محنت تر نیست کہ برق اور سخی از جان ماندہ باشد و معشوق با وجود
 علم میگوید ترا چہ میشود درو تو چرا زراست و از بہر کہ می میری و این نیز بہر کیست بہیت گفتا کہ

بدین زاری از بهر کمی میری با مشرب برایت و امشب برایت و چون ندان مبارک سرور عاشقان و محبت عالین
 مجروح کردند نه ناله و نشتان را دعا و شیر کرد اللهم اهد قومی ما هم لای علمون بیعت ملک الملک بر سلمان نه بند
 نشو و نشین بر دل جان نه نه چنانکه آن پیشوای عارفان یعنی صدیق اکبر رادت شش سال ندان بدو
 بودند نه ناله و با هیچ کس گفت و برای دفع درد و اندوه حق تعالی بر حبیب خود وحی کرد و گفت یا محمد بر او بگو
 بروم ازین سلام گوی و پس از آن سلام لب الین سانی و از حضرت حدیث پرسید گفت ای ابو بکر چندین گاه هست که ترا
 در دوزخ دیدم هیچ قوی مرا خبر نکردی گفت یا رسول الله هم از زبان مبارک شنیدم که آن من کنوز الکبریا ان الله
 چون آئین یافتم ضرورت پنهان داشتم سب عالم در حق او فرمود ان الله یخفی لعلو منین عامه و لای فی
 خاصه مشغولی هر دل که برود در گشت اندک توقیع و لایش بدو دادند و در داکه ازین باز نشاست و
 عفا صفت از همه پنهانست پای برادر دوا می هر دلی همین در است این درد حاصل نشود مشکلا
 طریقت حل نکرد و بیعت در عشق آمد و دایه هر دلی و حل شد و عشق هرگز مشکلا و قال المشایخ
 ان کان الله مکتم حیا فان لم تکن معک فمن جرح یعنی اگر خدا تمنا می که با تو بود چه باک اری
 و از جفا که نه ترسی و چون میدوست باشی از که امید داری بیعت چون دوست موافق است
 سعدی و سهل است جفا هر دو عالم کار بخیران خبر تسخیر و جفا نیست و کار درویشان خبر تحمل و وفا نیست
 بیعت خواجگی هرگز نه رنج از جفا و کار درویشان تحمل کرد دست و طالبان عافیت را با عشق چکار که نذر
 آن بیمارگان تحمل این بار که عشق بازی کار جلا و خیال نیست مصراع این کار کس نیست که کار
 دارد و بلکه عشق بازی کار سوختگان و جانباختگان و سر نازان است بیعت نه هر تر دانه را عشق زیاده
 نشان عاشقان از دور پیداست و قال البیضا اذ احببت عبد الله فابله فان همرا جتبه فان رضی اصطفا و کذا
 مردوست را هرگز بلا نه بد جز ظاهر بلا پیش نیست حقیقت همه عشق است چنانکه یک عاشقی بپایانده خود را
 گم کرده بود مناجات میکرد آخر یکدم مرا این ده ندانستید ما شفت هذا الامر لایتم بالشکر اما و اما انت
 بیست و شهر کوی یا تو باشی یا من و شوریده بود کار ولایت بدوش و لایم این حال بزنگی دیگر فرمود غزل
 من عاشق سر بازدم در عشق سر فرارم و چون مرغ لایم گم میوسته پروازم و گم موم و بگم که کافر کلاشم و گم زاهد
 طارم که رند عا بازم و بازنده ابرو ام سازنده جسم ام و بگم نازم و بگم نازم هم سر فرارم و بگم نازم و بگم نازم و بگم نازم
 سنے آیم ولی آتش و سنے عقلم و سنے فهم و سنے دهم و سنے سازم و سنے پائے روم و دره بے لب سخن آیم و سنے چشم

جهان بینم بے خلوت در آویزم بدوزخ از تاجم خورشید ازل گردد سایه نورم بر خاک بنیادیم
 اختیار خوان مارا جز بارندان مارا در آئینه خویشیم یا غیر ہے تا زم چنانکه سرفرازستان ازلی یعنی خواجہ بابا
 هر روز با طلب کردی از روز که نرسیدی مخزون گشتی و گفتی امروز دوست با ما لطیف دارد یک دزد بر سر
 مبارکش سنگ از هوا رسید سرش مار شد خون برویش میالید و میگفت الهی سرخ رو گشتم نان فرستادی
 نان خوردیم هم فرست طلب نبرد میکرد اینک عاشقان صادق عارفان صادق اگر طالب از بلا تنگ آید درو
 بگرداند حق تعالی نیز او را پسرا بگذارد و حجاب بر میان آورد و نوزد بافتد منها بیت سنت عهدیکه تحمل
 نکند بار جهان را با قیمت عشق نداند قدم صدق نراند رباعی بادل بگفتم ای دلانا چند گنجی بگر یا رخصا
 کند چراغی بجی بادل گفت برو حدیث بپرده گو من دادم او تو در میان ننگی بلامسم ای حال ببر
 دیگر فرمود رباعی بادل بگفتم بمر برادر او بگو باد شده است من ندارم سرا و بادل گفت برو حدیث بپرده گو
 بیا برادر او کشند او را بر او حجاب عاشق از بلا و محنت تنگ نیاید حق تعالی دنیا که میبغوضد دوست پیش او
 عرض کند اگر قبول کند الله تعالی او را نیز او را پسرا بگذارد و حجاب بر میان آورد و نوزد بافتد منها بیت قبول
 نکند و بدان مشغول نگردد و بگوشه چشم ننگد چنانکه پیش سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم مملکت عرض کرد
 واسطه فیل بحکم فرمان جمیع کلید های خزائن بیاورد پیش داشت و گفت فاتح رباعی اشکان تگورن عبدنیا
 او ملک دنیا سید عالم عبودیت و نبوت با فقر اختیار کرد و گفت انصرتان اکنون عبدنیا یا ملک اشباع یو آفر
 اوج یومین اذا شبعت شکرتم اذا جعت حسرت چون سالک ادینار قبول نکند حق تعالی همیشه این
 عرض کند باید که همیشه نیز مشغول نشود و فریفته نگردد تا بومال دوست سداگر نه همان چا باز ماندیم
 کمال عشق و مقام قرب نرسد چون سید عالم علیه السلام چشم از دنیا بپوشید نظر بقبی انقاد چون چشم از
 عبقتی بپوشید تبا بے سین ادا دنی بدوست رسید برادر چهرت زندان عاشقان و عارفان است چنانکه
 دنیا زندان مومنان است کما قال عجمی بن معاذ الداری ایحیة سجن العارفين کما ان الدنیا سجن المؤمنین
 ای برادر هو شیار باثر که لغزش این راه بر نیست قسم است اول اعراض است و آن از صبحه تحلی و از بختی
 و بلا محنت افتد دوم حجاب است و آن اشتغال دنیا و عشقی است بیوم لتفاعل است آن لذت طبعانی
 سخطی است چهارم سلب فریاد است آن اشتغال لایق بله و لعب است پنجم سلب قدیم است آن از سستی
 دل است نوزد که عبادت کند ششم تسلط است آن از غلبت است هفتم عداوت است آن از بر کرد دل بر مطیع شمر

گرداند و هر چه او فرماید همان کند و او عداوت خداست بر عداوت ندارد از خیا عداوت خیر و تمایل این است
 چنانکه از محب حرکتی و فعلی پدید آید که آن ناپسندیده محبوب بود و این محبوب از معنی اعراض کند یعنی از برگرداندن
 محب از محب است فی الحال استغفار مشغول شود و بعد از آن پیش آید هرگز این محبوب از معنی رضی شود و بسوگند
 کند و اگر محب هم بر آن خطاباند و عند آن نخواهد آن اعراض بکشد یعنی محبوب حجاب در میان اگر چنانکه
 آستین پس محب را واجب است که در اختیار گرفته شود و بنویسد پیش آید و اگر درین هم تقصیر کند پس آن محب متفصل کشد
 چنانکه بر دیوار محبوب است و بی جای گزیند و اگر ازین هم مستغفر نشود پس آن متفصل سلب میرد کشد طاعات
 و عبادات و اورد و طایف و ذکر مشغول هر چه بود از روی ستانده که کل شیء عقوبه و عقوبه المحب القطع عن
 ذکره اگر درین محل هم عذر نخواهد کرد پس آن سلب میرد سلب قدیم بر تسلی کشد یعنی محبوب بر جدائی او بیاراند
 اگر درین محل هم نادم و مستغفر نشود پس آن سلب قدیم بر تسلی کشد یعنی محبوب بر جدائی او بیاراند
 و اگر درین محل هم از توبه و انابت تقصیر کند پس آن تسلی بعد از آن کشد نمود با شد منهای لیکن این در رد
 را و او دشوار است قال الله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتوبوا اما بالقوم هم چنانکه سلب طایفه خواجہ جنید
 قدس العزیز بر رسیدند که امی خواجہ دوائی این در صیبت گفت علی شهر را این حاشه میرود که من غرض
 عینه عن الله طرفه عین لم بهتد ابدانا احسن غزالی نیز مقتدای بوده است فرمود که نوسیدی شطرا
 نیست قال الله تعالی لا تقطعوا من رحمة الله باید که درین راه سبب چیر رعایت کند اولی محبت اقران که فرام
 اوقات او بودند احتراز کند و مشغول که دارد از آن شغل تارک و نیز ارشود که بشوشت آن از جنی بازمانده
 است دوم نیم شب بر خیزد و وضو سازد و در خلوت رود و در رکعت نماز تحیت وضو بگذارد و یکسجده
 بپوشد و زاری این را بخواند اللهم انی اغفر لی عفوک من عتابک و اغفر لی برحمتک من عذابک
 سخطک و لا تغدینی بذل الحجاب بحق الاحباب بعدة مستقل قبله شسته هزار بار سوره اخلاص بخواند و هزار
 بار استغفر الله من جمیع ما کرده الله بگوید و هزار بار درود بروج مقدس آن حضرت بفرستد بعد از آن مشغول شود
 چنانکه تواند الا به جز در آغاز کند الا الله چنان گوید که دلش غرق شود سی و نه آنکه زوره دارد چنانکه کسی
 نداند از وجه حلال افطار کند بلکه در ویزه کند بهتر بود اما از خانه امر و ملوک اهل دنیا احتراز کند که طعام
 ایشان سبب فساد قلب بود از آن در ویزه آنچه نفس قبل کند افطار کند باقی بفقیران و بعد از آن
 روز بدین نوع مشغول نماید حق تعالی بکرم و لطفت قدیم با او آشتی کند و جهان مقام بدو باز دهد که

اطمینان فستکریاک غم ترکنا فاضلناک ثان عدت الینا قبلناک عصمتنا انما یاکم عن اکور حد الکور بحین سید
 المرسلین والہ اجمعین **فصل چہارم** در بیان وصول الی اسرار طریقت آن اسے برادر شرط وصول
 اسرار چہارست اول نوبہ قال اسد تعالیٰ توبوا لے اسد توبہ نفعو حواشی خلوصاً دوم طہارت است
 قال اسد تعالیٰ فیہ رجال سجدون ان طہیر راوا اسد تحبب المتطہرین سوم نیت قال اسد تعالیٰ واما امر الایمان
 اسد غلصین وقال البی صلی اللہ علیہ والہ وسلم لکل امرؤ ما فوی باید کہ بجز لقاء دوست بیت چہ چیز نباشد کہ یحیون
 ربهم بالغدۃ والعشی بریدون وچہ چہارم ادا نماز فرائض بجاعت کہ الصلوۃ مسراج المومن اسچہ
 سید عالم را نقاب توسیع ادا دینی دادند ہما نعت نماز دادند کہ فعلیک بالصلوۃ ولفوا قل بقدر وسع کفہا
 کہ لا زال العبد یقرب الی بالنوافل پنجم اوراد مہمور دار کہ پہنچ نہیں دلی ورو خود فوت نکرده است
 کہ من اتندای بی فومنی ومن تبجلی بختی فلیس منی و نعمت موقوف باتباع سید عالم کہ فاتمونی بحبیکم
 اللہ ثابت است و ذکر سہیا گوید کہ اقرب الطرق الے اللہ الذکر و ما کیا علی اللہ نقالے الی اجلس من ذکر کرنے
 بتلاوة القرآن ششم فکر کند و اسباب کہ متاع دنیا فانی است بقای نثار و فراحت و حساب است
 کہ سخی المحققون و ہلک المثلثون کل من علیہا فان اسی الکون و یقی وجہ ربک المکیون پس دل نقالے
 برادر و بختی سپارد ہفتم نومید شدن از خلق چون نافع و ضار حق است پس دل از خلق برادر و قطع
 امید کند چنانکہ از مومن قطع امید است قال اسد نقالے یا ایہا البی اسبک
 اللہ و من اتبعک من المومنین باستقامت نیز موکد کرد اسس اللہ بکاف عبدہ ہشتم دل از مدح و ذم
 و رد و قبول خلق برادر دہر کرابر کہ خدا متعالے بر کشد و ہر کرار دکنند خدا متعالے رد کند ہیت
 از رد و قبول دیگرانم چہ تفاوت دہیچہارہ کہے کہ از رد تو گرد و مجوم ہانم دل از رنگی و فراخی و غم
 و شادی متغیر نکر داند کہ ان اللہ یسط الرزق لمن یشاء و لیلقد طوہر چہ پیش آید صلح کار خود و اندوہ ہمہ
 مجلس ہر مقامیکہ باشد دل با حق حاضر و ادیک طرفہ العین غایب نکر داند تا بود کہ جمال معنی در توبہ پیدا آید
 کہ چہا بر طریقت درین سخن متفق اند کہ دلی خدای کہے است ہر بار کہ منظور دل کند ملازم حق باشد
 و ہمیشہ حق را ناظر احوال خود داند کہ اسمع و اری ثابت و کاین است اگر کہے ازین وہ خیر فوت کہند
 نقصان کار خود کردہ باشد و تیشہ دہ پای خود زودہ باشد ہر نقصانی کہ ہست از بجانب ہست و از جانب ہست
 ہیت کہے کوراچہ من معشوق باشد ہر دو عالم خلوت میاست ہانکہ مردم از روح حال خالی نہ ہست و

یا معین نسبت هر یکی بنشته آمد تا هر کس بر اندازد حال خود رسد انشاء الله تعالی ای برادر چون عاشق
مجرد خواهد که شروع کند اول قوت چندگاه از وجه حلال حاصل کند کیسه و مدت آن وقت افطار مقدار سبب جمع
بد و رساند و تا مشغول وقت او نگردد و کسی را راه بخود نهد چون در خلوت و آید بدین نیت در آید که عالم را
پس قفا انداختم و توبه بخیر حق کردم انی فاهم بالی فی سیر بدین کلمه لطیف بر نیت قطع زنا نفسانی و طبع
شیطانی و توبه بخیر ایمانی بگوید چنانکه سلطان ابو یزید بسطامی میگفت پس هر مصلی بالیند و در رکعت نماز
نگذارد و در سجده نهد و عاقلید و گوید اللهم انی اسألك منک لک خداوند از تو توبه خواهم که از کرم بزرگوار
و از فضل فاضل ترسی و از تو توبه قانع شدم و استعانت هم از حق طلبید و اگر صاحب قوه است پس
روزه بدار چون نیم شب بگذرد و نهج بگذارد چنانکه سطور است بعد از الله معی الله شاهدی الله ناظر
بسیار گوید پس بدگر مشغول شود چون صبح کاوب و در دو رکعت نیز بگذارد و در رکعت اول فاتحه هفت
بار قل یا ایها الکافرون یکبار در دوم فاتحه هفت بار و اخلاص یکبار بعد از سلام این دعا بخواند اللهم حل
لی نورانی شیری فی شجر می نورانی جسمی نورانی لحمی نورانی دمی نورانی عظامی نورانی فی نور
و بین یدی نورانی خلفی نورانی یمنی نورانی شمالی نورانی عن فونی نورانی عن فونی نورانی عنی نورانی اللهم
اعطنی نوراً و نوراً فی نور من تحتی و اجعل لی نوراً و اعظم لی عندک نوراً سبحان خالق النور ربنا
انعم لنا نوراً و اعظم لنا انک علی کل شئ قدير بعد از الله معی الله شاهدی الله ناظر سبب بسیار گوید پس بدگر
مشغول شود صبح صادق و پنج آیه اول سوره انعام تا استهزؤن بخواند بعد از آیه سبحان الهمین عشرون
و حین بچون تا و کند یک ستر چون پس سنت فجر بگذارد بعد از سلام بگوید سبحان الله و بحمد سبحان الله
اعظمیم بحمد الله استغفر الله ربی من کل ذنب اتوب الیه عی که میان سنت فریضه آمده است یعنی
اللهم اسألك حمة من عندک بهتدی بها قلبی الی آخره بخواند بعد از چهل بار بگوید یا حی یا قیوم یا حنان
یا متنان یا مدبر السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام یا اله الا انت اسألك انی قلبی بنور من ربک یا الله
یا الله یا الله پس فریضه بجا آید بگذارد بعد از سلام ده بار اخلاص بخواند و ده بار درود بر بنیامیر بفرستد
و ده بار صبی الله لا اله الا هو علیه توکل و هو رب العرش العظيم بگوید و ده بار و افوض امری الی الله ان
الله بهیمر العباد و ده بار لا اله الا الله و ده لا شریک له له الملك له الحمد یعنی و هی لا یوت ابد
ابد و الاکرام بیاخیر و هو علی کل شئ قدير بعد از او را می که این فیض نوشته است اگر بخواند

بہتر باشد و یا ہر اورادی کہ باشد کہ معمول شایع است آن بخواند بعد اتمام اوراد اللہ معی اللہ شادی اللہ
ناظری بسیار گوید پس مذکر مشغول شود چون اقباب بخدا یک تہرہ یاد و تہرہ بر آید شکر اللہ علی نعمتہ یوم
دلایلہ بگذارد بخواند در رکعت اول بعد از فاتحہ ایت الکرسی تا خاندون و در دوم بعد از فاتحہ آسن الہ رسول
تا آخر آیت اللہ نور السموات والارض تا واہد کل سبجہ عظیم بعد از سلام دعا نیکہ بعد از این دو گانہ آمدہ است بخواند
بعدہ در رکعت صلوة الاستجاب بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحہ اذا دعوت الواقفہ و در دوم
بعد از فاتحہ سبح اسم اکرین ہو رہا یا دینا شد پس در ہر رکعت ایت الکرسی یکبار و اخلاص ستر بار بخواند بعدہ
در رکعت رضا الوالدین بگذارد در ہر رکعت ایت الکرسی یکبار و سورہ اخلاص بقدر از سلام سر سجود ہند و گوید
یا لطیف یا لطیف لی دیوالدی کما تحب و ترضی رب اغفرنا وارحمنا کما ربنا فی صغیرا بعدہ اللہ معی اللہ شادی
اللہ ناظری بسیار گوید پس مذکر مشغول شود چون وقت چاشت بر آید چار رکعت نماز بگذارد و بخواند در رکعت
اول بعد از فاتحہ و الشمس و در دوم و اللیل و در سوم و الفجر و در چہارم الم لشرع بعد از سلام دعا نیکہ بعد
چاشت آمدہ است بخواند بعدہ اللہ معی اللہ شادی اللہ ناظری بسیار گوید پس مذکر مشغول شود چون از ذکر
طلال گہر در رم اقبح کشد چنان غرق شود از خود و از عالم خبر نداشت اگر عاشق است از دل چنان تصور کند کہ
حق را می بیند و اگر اہد است از دل تصور کند کہ پیش حضرت حق نشسته است و حق اورا می بیند کہ ہمہ السبع
البصیر اگر خواب غلبہ کند ہم بر سر مصلیٰ خمید چون اقباب از سر بگردد و خبر دو چہار رکعت فی الزوال بگذارد
بخواند و ہر رکعت بعد از فاتحہ ایت الکرسی یکبار و اخلاص ستر بار بعد از سلام گویند اللہم انی اسالک کمال الحسنى
و سعادۃ العقبیٰ و خیر الاخرۃ و الاولیٰ بعدہ اللہ معی اللہ شادی اللہ ناظری بسیار گوید و مذکر
مشغول شود تا نماز پیشین چون بانگ نماز بشنود سر سجود ہند و قاطبہ بعدہ سنت بگذارد و بعد از سلام
دعاے کہ بعد از سنت فجر آمدہ است بخواند پس دو رکعت نماز سنت بگذارد بعدہ دو رکعت نماز عاشق ایما
بگذارد در رکعت اول بعد فاتحہ ان ربکم اللہی خلق السموات الارض و المحبین و در دوم بعد فاتحہ ان
الذین امنوا و عملوا الصالحات اخر سورہ بعد از سلام این دعا بخواند سبحان من لم یزل کما ہو الان تا
آخر بعدہ در رکعت صلوة الخضر بگذارد و بخواند در ہر رکعت بعد از فاتحہ الم ترکیف بیان سورۃ بقرہ
اللہ معی اللہ شادی اللہ ناظری بسیار گوید پس مذکر مشغول شود تا نماز دیگر چون بانگ نماز بشنود سر سجود
ہند و قاطبہ بعد سنت بگذارد و بعد از سنت همان بخواند کہ بعد سنت فجر خواندہ بود پس فریضہ کجاست بگذارد

بعد از سلام ده بار اخلاص و ده بار درود و شریف فرستد بعد از دعای الله شاهیدی الله ناظر الی بسیار گوید پس در فکر
مشغول شود تا نماز شام چون بگذرد نشیند و سبجده هفت قاطبید پس فریضه بجاعت بگذارد و بعد از سلام دعا که
بعد سنت فجر است پس فریضه بجاعت بگذارد و بعد از سلام ده بار اخلاص بخواند و ده بار درود و بفرستد بعد
سنت دو رکعت بگذارد پس چهار رکعت سنت و اید آمده است بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه
ایة الکرسی سه بار و در دوم سه قل متواتر بگوید یا درود سوم آیه الکرسی سه بار و در چهارم سه قل متواتر بگوید
یا بعد از سلام سبجده هفت بار و رکعت این سبج بخواند سبحان القدیم الذی لم یزل سبحان العظیم الذی لا
یحول سبحان الخالد الذی لا یجلی سبحان ارحیم الذی لا یجلی بعده چهار رکعت صلوة اخیر بگذارد و بخواند
در هر رکعت بعد از فاتحه اخلاص ده گان بار بعد از دو گانه دوم صد بار یا فتاح گوید پس سبجده هفت و بعد
این دو گانه اول صد بار یا و یا بگوید و بگوید یا بخواند اللهم ارزقنی خیر العارین مع المحبة و القرب الاضطر
والاستقامة بعده چهار رکعت صلوة السعادة یک سلام بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه اخلاص
ده بار و در دو رکعت بار و در سوم سی بار و در چهارم چهل بار بعد از سلام سبجده هفت سه بار بگوید اللهم
ارزقنی سعادة الدنیا و الاخرة اگر سورة طه دین یا باشد در رکعت نماز بگذارد و بخواند در رکعت اول سورة
طه و در رکعت دوم سورة یسین و اگر این سوره ها یاد نباشد نشسته ناظر بخواند بعد از سلام سبجده هفت
هفتاد بار یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام گوید پس لقاطبید بعده الله معی تا آخر بسیار گوید پس در فکر
مشغول شود چون خواب غلبه کند یک دو رکعت و فتح کند بعده بر سه مصلی نجس چون آخر شب شود بر خیزد و وضو
نماز و پس دو رکعت نماز تهنیت الوضو بگذارد و بعد از سلام سبجده هفت قاطبید حق تعالی مستجاب بگذارد
بعده تهنیت بگذارد و بعد از فراغ هم بران خط نیز بگذرد مشغول شود چون بان از ذکر طلال گیر و بدل گوید اصل ذکر
دل است چنانکه حق تعالی بر او و علیه السلام وحی کرد ای داود هر که محبت القاطبید ذکر از دل گوید که اگر از میان
بر خیزد و ندکورد از دلش بظهور آید چون بدین نموده خلوت ملازمت کند امید است که طالب مطلوب سزاوار
نقاع و اگر عاشق معیصل است یعنی عیال دارد و یا پیر است قوت مشغولی ندارد اما طالب حق باشد و یا صاحب
شیشه است استقامت بر او را ندارد و باید که منتها قوت نگذرد این بجاعت او کند و نوافل بدینچه تواند
بگذارد و زبان با خلق و دل با حق دارد و در خلا و ملا و تنهانشسته و غلطیده دل از حق نقاعی خالی
نگردد امید است که او نیز در معرفت حق رسد قال الحسین رحمه الله علیه اذا اراد الله نقاعی ان یوالی عبدا

فتح علیه باب الذکر ثم فتح علیه بالقرب ثم لقیه فی مقام التوحید ثم یقع المحبة فیه او بالمشاهدة ثم ادخله فی دار القربان
ثم کشف عنه حجاب الکبریا و قافا و وقع لبصر علی الجمال لقی بلا هو فحینئذ صارا یعبدا فانیما و باسحق باقیما
فوقع فی حفظ و یری من و عادی نفسیه اصل درین راه معرفت حق است و مقصود از ان محبت و مشاقت
رب العالمین فرمایند بخی نیز بر اندازد محبت معرفت خواهد بود که ان الله یحب علی العباد قد معرفت و صورت روح نیز
حسب معرفت اوست اگر معرفت او بر کمال است معرفت او نیز بر کمال بود اگر معرفت او ناقص است بر صورت
او نیز ناقص بود و حشر جسم نیز بر صورت اعمال حسن و قبح خواهد بود پس هیچ نشسته در راه معرفت و محبت حق
نیست باید که ذکر حق چنان گوید هر موی که بر تن است از ان نیز نشود بلکه چنان غلو کند که از خرقه و جامه
خود نیز نشود این دولت دست نمیدارد از نفس بیرون نیاید قال الله تعالی فی کلامه و اذکر ربکم انما انسیبت
اسم انسیبت انفسک قال علیه السلام یا رب متی تکون لے قال اذا لم تکن انفسک قال متی الاکون انفسی
قال اذا انسیبتا علیها چون از ذکر ملامت گیر و سر در حرا بکه کشته در لشکر مشغول شود که التفکر اولی من الذکر
و احضور اولی من التفکر و الوداعیة اولی من المحبة بدان ای برادر یکاشته رفع حجاب آگویی که میان
روحانی و صحنی است چنانکه در اکلام صحنی هیچ حس ظاهر و آن کرد یعنی بوییدن و سودن همچنان عالم
روحانی یعنی ملائکه انبیاء و ملاقات همت و خضر و الیاس علیهم السلام نیز هیچ حس باطنی در آن که ان کرد
چنانکه عقل و دل و ضمیر و سر و روح و خفی این پنج مدرك عالم ملکوت است که از عالم روحانی گویند چون
سالک صادق بجدید ارادت از طبیعت منفی قدم بعبودی بند و باطنش را از اوصاف ذمیسه بریاست
صاف کند هرگز نیند چشم دل او کشاده گردد و بمقدار آن رفع حجاب و صفائی عقل و معانی معقولات برآید
شود که آن را کشف نظری گویند باید که سالک از یمقام بگذرد و قدم پیشتر بند طریق حکماء و فلاسفه همه
در معقولات بماند که بدان گراه گردد بلکه کار دل کند تا بنور دل پیوندد که انرا کشف شهودی گویند و از اینجا
نیز پیشتر شود مکاشفات سری پدید آید که آن را کشف غیبی گویند که اسرار افشیش و حکمت و وحدت وجود
از اینجا ظاهر گردد باید که از اینجا نیز پیشتر شود مکاشفات غیبی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند و از اینجا
روح و عوالم و قیسم جسمانی مکشوف شود درین مقام ولایت پدید آید از اینجا بر سید مائری
قال امری مرشائے الهیة فقال انک عرض العیس باید که از اینجا نیز پیشتر شود تا مکاشفات روح خفی پدید
آید از اینجا نیز پیشتر شود زیرا که مطلق روح کافر و مسلم نیز از او روح خفی حضرت نیست خاص که بجز

خاصه گان گشتند بیکدیگر و دیدیم بروج منته یعنی روح خفی حضرت تسیت خاص فرانی بیخفته بندگان و هم در بعض
 آثار واسطه آن بعالم صفات خداوندی راه یابند که آن را کشف معنای گویند درین مقام اگر حق تعالی بصف
 علمی مکاشفه کند از جنس من الدین پدید آید چنانکه همتر خضر علیه السلام راست اگر بصفتم سمی مکاشفه
 کند استماع کلام و خطاب پدید آید چنانکه موسی علیه السلام با دیده است و اگر بصفتم بصری مکاشفه کند تقابله آید چنانکه
 سید عالم در شب معراج بوده است که الولی فی قومه کالبینی فی امته و ما من نبی الی و له نظیر فی امته اولیاء
 خاص این معراج است چنانکه سلطان العارفين خواجہ یاریزید را بوده است باقی صفات بمیرین قیاس باید کرد و اکنون
 بشنود اے برادر آئینه دل اچار چهره شیطانیست عکس جمال در نظر آید یکسانست روحی آئینه از نگار تیره گون
 درنگ طبع حیوانی و نفسانی و سبعی و شیطانی و غیرگی مسفا گرداند دوم صورت خارجی مع کمالات و معرفت
 محبوب حاصل کند سوم روحی آئینه را مقابل جمال محبوب باید داشت چهارم عدم واسطه بینها در معرفت مقابل غیر
 محبوب بد دل نباید گذرانید تا جمال محبوب در نظر پدید آید چون گفت آنکه گفت غزل با ده بگردان ساقیا کا بخا
 بجانان آمده است ازوے نشانی بی نشان جبر ششم حیران آمده است از ایش مجلس زمستان بخود و بطلب
 از اهل طلب ده خبر کان یا رستان آمده است از رویش چو خندان تازه ترگیوش چون باد سحره مست مغزای
 بیخبر در دیده غلطان آمده است از ای زیورش قیصر سوسوی شو وی قیصر من در سلسله گان شاه شاهان آمده است
 هم جان و هم جانانست او هم که درویم کاست او هم که سر و هم بستان است و با باز خندان آمده است از بهر پیشانی
 در قصبه لراکشان سوے طرب از رخ کنان چون روز و شب اغیار پنهان آمده است از رخسار او چون لعل
 ابروش چون نون قلم از آنجا از رخسار هر خط در شان آمده است از خورشید هم جوای ای او فلک سرگردان او
 انجم بهر ویرانش از رخ گردان آمده است از حسن او حیران ترم از حکم او گردان فلک و یکشاد چون ترک
 ملک جوایان و پویان آمده است از یکشاد قرح او کرده دلم را نظر او از سوسوی اندک او بر من بفرمان آمده است
 بر رخ نوشته نقش هو فارغ شد از رنگی بود خندان و گریان آفتاب در دیده جان آمده است از پسای برادر
 محبوب را بهیبه حال نظر خیال خود یعنی چنان پنداری که حضرتش شسته یکاعت از نظر وے غایب چون غیر محبوب
 در ذات پدید آید باید که اینهمه را از دل محو کند تا حجاب میان جمال در دل پدید نیاید و حجاب با دل بسیار است
 اما اصل چهار حجاب است آنرا بنگاه دار تابدین دولت شرف گردی اول حجاب نفس است دوم حجاب
 شیطان سوم حجاب دنیا چهارم حجاب خلق اما استخراج را درین اختلاف است که ایشان طالب توبه و بجز مشغول

میکنند و آن از ظلمت خصیان است باز به جهت محبت و اطاعت فرمان است و خواجه حسن بصری که سر رشته جمیع مشایخ
 است در تفسیر خود عین المعانی آورده است پنداری که نفس و شیطان و دنیا و خلق با رونده عداوت دارند
 و با همدیگر خصیانند و رزند بلکه از روز خلقت باز آید یومئذ کار خود را نه چنانکه آفریده شده اند چون
 رونده مقام قدم در راه میزنند ایشان انواع یغیم لطایف و لذات پیش میدارند چنانکه کس از غریب روی
 بصورت بارشاه برو پس هر مترسکه که او فرو آید شنگان و گماشتگان و خادمان هدایا پیش او می آورند
 از عداوت بدان ناخودباشند بلکه با خود رونده باشد که نعمت مشغول و فریفته گردد و منعم را فراموش کند
 بی وفا جانی باشد که از منعم نعمت مشغول گیس گناه رونده را با شمشیر شنگان گماشتگان را نفس و شیطان
 و دنیا و خلق همین حکم دارد اما تا خزان گفته اند که ایشان رونده خود را بخود مشغول میکنند که ان از عداوت
 و خصیانست قال الله تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء و الله یدرکم مغفرة منه و فضلا باید که منعم
 پیش آید بدان مشغول و فریفته نگردد تا باده از لطف نهد بصیفت بخورم از لطف و لذت شراب و عیش انواری با شنگان
 شد معلوم من لاین بنیان اسلری با معلوم عشق چون حق است در پیش سبق خواهم با حجاب پیش ریزد
 به بینی آنچه دلدارای بزمهای مرغ لاهوت بر پیدار سطح این خلکی با با برش حق رسیدم چون کردم سجده بازاری
 و ندانم که العاشق جمال پاک میخوای با نگرودی منکر از من در بلاء عشق به شداری با بشرط آن بر زمین بگم
 خالی جگر نشسته با حدیث است این چنین اندر کتاب ادب ارباری با اجمیع اقلو کیم و اعطشوا اکبکم و اعروا
 اجسادکم لعل قلوبکم یردن الله عیاناً فی الدنیا یکسیر من داشت آن لبایک و در هیچ وقتی نان آب
 سیر نخورد تا بدوست پیوست و ابو بکر صدیق نیز آنچه در کره خود داشت در راه حق در باشت تا که این بابت
 در حق او فرو آمد الا اتقاء وجه رب الاثمه و لسوف یرضی کذا فی اسرار العارفين و جانی الا خب
 قال ابن کمال فی قصص انوار فی غیر تمییزه و لم یعط فقد خالط ایمانه الشک و نزاع عنه خلاوة العزیز
 کذا فی کفایت الشیخی خلاوة ایمان لصاحب التمییز و در سلوک مشایخ آمده است که در بزرگواری یکبارگی
 بودند میان ایشان هر یک دو پیران داشته و نه صدوفی بزرگواری یکبارگی مشغول بودند میان ایشان هر یک
 یکبارگی پیران داشته و تقدیر الله تعالی این بزرگواری بر حمت حق پیوسته که هر کس را که میخواست
 بصیفت با آنکه بزرگواری روجه با در کوی امید میزنم و پیوسته است آن شراب شوق تو بسیار اند با باشد که
 که بمانیز رسد مشرب با الهی اما عباد ازل انت ربنا جل الهی اما عباد ذلیل و منت ربنا جل الهی اما عبادیم و انت

ربکرم الہی انا عبد مہین دانت رب عزیز الہی انا عبد ظلوم دانت رب غفور یا غفور یا غفر لی بغفر لکم اجمعین ہن
اہل رضوانک و احقنی یا صاحبین الدین لا توف علیہم ولا ہم یخرفون ہمیت خداوندان شہر را روز
گردان بہ چو روزم در جہان فیروز گردان یا الہی بر زبان شفیع خود نام مہمان و عاشقان تو شفیع نتوان
آورد اما سنگان گر گین موران مسکین کہ ایشان را از آتش نجات دازد باید خلاص بخشیدی این
ناچیز را در کار ایشان کن و بدیشان بخش دسوی خودم کس شمارا از شرم باز رہان و از مکر نقشہ دم
امان چون بنیاستاری بخودی بخیز غبار سے کن چون در دنیا گناہم پوشیدی و در آخرت رسوا کن
لا تقض لی بمرثہ سیدی علی رؤس الخالق فی الدینا والاخرة الہی انچہ از من دیدی و شنیدی
جز علم تو طاقت ضبط نتواند آورد و انچہ از من مدار گشتہ جز فضل و کرم تو عفو نتواند کرد ہمیت
چیز سے کہ ز من خدا سے من سے بنید و گرمغیند صبحتم نہ نشیند و اگر نقشہ خود پیش سگ بر خوانم و سگ
از من پوشیتن خود بر جیند و من بچارہ حزین بے تسکین سگ گر گین غریب مسکین در گفتار قوی و در کردار
و در عہدنا درست و در ذات سقیم و در صفات لیم ترکیب بگناہان عظیم و سختی بعفو کرم ہمیت

در هیچ فنہ درست نیاید کارم ، خود را بخلط کسے بسمہ پردازم ، در کار خودم چونیک در سے
نکرم ، واللہ کہ کستہ از سگ باز ارم ، اللهم ارحم غرتی و انس حشتی و کن لی انینا
فی کل حشۃ و طلیانی کل وحدۃ و مولائی کل مشدۃ و معینائی کل کربۃ و
مغینائی کل عقبۃ و رحیمائی کل حالۃ بر حمتک یا ارحم الراحمین

وصلی اللہ علی خیمہ خلقہ محمد وآلہ واصحابہ وازواجہ
وعلیٰ اولیاء اجمعین فقط

بسم اللہ
والعافۃ

خاتمه الطبع کتابک از متن احوال مصنف

الحمد لله علی احسانه که درین ایام فرخی فرجام کتاب ستطاب حضرتان و صلیین
 مونس فاکرین اعیان شریع العاشقین که نسخه است عجیب و کتابیت غریب مفصل
 چهار فصل که در هر فصل اشارات عجیبه و نکات غریبه دارد و چنانچه در فصل اول
 بیان حضرت تصوف و حقیقت می نگار و در دوم محض عشق و ماهیت بحث
 می کند و در فصل سوم صفت عاشق و در چهارم بیان طریق وصول الی شهری طراز
 از تصنیفات مولانا حسام الدین نانک پور است قدس سره العزیز که یکم از اولیا کرام
 و مرید و خلیفه حضرت مولانا نور قطب عالم و ایشان مرید و خلیفه پدر خود قطب العالم حضرت شیخ
 مولانا علاء الدین بنگالی و ایشان مرید و خلیفه فرد حقیقت غوث الوقت غوث عصر
 حقیقت حضرت مولانا سراج الدین عثمان المعروف بابخی سراج و ایشان مرید و خلیفه سلطان
 المجوبین امام الصدقین سلطان المشائخ و الاولیا حضرت خواجه نظام الحق و الکریم و الکریم
 و الهی چشتی قدس سره از رحمة الله علیه هم جمعین تصنیف تمام و تنقیح مالاکلام و از اهتمام
 بنین مستهام محمد عبدالاحد عفا الله عنه و بطبع مجتبیائی واقع بدلی ماه شبان اتم
 بنوی صله الله علیه و آله و سلم حسن انطباع یافت مقبول طبایع کالمین و مرغوب
 خواطر عاشقین گردید

اعْلَان

یہ ایک میٹھن ہرسم کے قرآن

آل اور کتب اصول و فقہ

کے لئے وقف کر دیے۔

کے ساتھ حالات مقامات کے

مرکز خانقاہ احمدیہ

۱۰۰

ابن سويات سويات

حضرت اسلمی محمد عوث لوالیاری

حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی

الفتاویٰ شرح رابعین جلد ۱

ہجری ۱۰۸۵ھ العارفین الموسوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اشهد ان لا اله الا الله

کتابخانه ملی افغانستان

زنا، مطہ کے ذریعہ

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم